

فلسفہ نئی

مہر داد مہرین

از همین نویسندہ

- | | |
|---------|-------------------------------|
| ۲۰ ریال | ۱- راهنمای تندرستی |
| « ۵ | ۲- راز کامیابی مردان بزرگ |
| « ۵ | ۳- حقیقت فلسفه و اخلاق فلاسفه |
| « ۵ | ۴- در جستجوی حقیقت |
| « ۱۵ | ۵- فلسفه چین |
| « ۷ | ۶- الفبای نویسندگی |
| « ۱۵ | ۷- در اروپا چه دیدم |
| « ۱۲ | ۸- مأموریت دین |
| « ۵ | ۹- قیام زن |
| « ۵ | ۱۰- چرا مریض میشویم |
| « ۱۰ | ۱۱- این گاندی عجیب |
| « ۱۵ | ۱۲- فلسفه نیچه |

ترجمه ها

- | | |
|---------|--|
| ۶۰ ریال | ۱- وظیفه : شاهکار سموئل اسمایلز |
| | ۲- تصوف نوشته پروفیسور عباس مہرین (قریباً چاپ میشود) |

فلسفه

فردریک ویلهلم نیچه

از : مهرداد مهرین

ناشر ۱



کانون معرفت - تهران - لاله زار - تلفن ۲۴۳۷-۳

تیرماه ۱۳۳۳

چاپ اخترشمال

نیمچه

گر نوا خواهی ز پیش او گریز
ورای کلکش غ-ریوتند راست
نیشتر اندر دل مغرب فشرد
دستش از خون چلیپا احمر است
آنکه بر طرح حرم بتخانه ساخت
قلب او مؤمن دماغش کافر است
خویش را در نار آن نمرود سوز
ز آنکه بستان خلیل از آذر است
اقبال لاهوری

فر دريك و ياهلم نيچه

در بامداد زیبای پائیزی سال ۱۸۸۲، دئوسن از گذرگاه «مالوگا» عبور میکرد تا دوستش نیچه را در سلیس ماریا ملاقات کند. دئوسن پس از ۱۴ سال فراق بالاخره با نیچه روبرو گردید و او را با احساسات گرم و عمیق بوسید. ولی چقدر دوستش فرق کرده بود! دیگر اثری از آن وقار پر حشمت و آن رفتار چست و چالاک و آن طلاقت بیان در او نمانده بود. با زحمت در حالیکه بیکسوی خم میشد، راه میرفت و بسا لکنت صحبت میکرد.

با حزن و اندوه به آسمان آبی که ابر پاره پاره آنرا فرا گرفته بود، اشاره کرد و گفت: دوست عزیزم، برای اینکه حواسم جمع بماند، باید این آسمان آبی بالای سرم باشد. سپس وی دوستش را به جاهاییکه مورد علاقه مخصوص او بود، برد. چمنی که روی پرتگاهی بود و در نزدیکی آن جوئی در اعماق دره جریان داشت مورد علاقه مخصوص او بود چنانکه بدوستش گفت: از اینجا بیش از هر جای دیگر خوش میآید و در اینجا بهترین افکار بمن روی میآورد... صبح روز بعد نیچه دوستش را بمنزلش و یا بقول خودش غار خود برد. محل سکونتش يك اطاق ساده در منزل دهقانی بود که بفاصله ۲ دقیقه از جاده اصلی سلیس ماریا واقع شده بود. نیچه این اطاق را برای يك فصل اجاره کرده بود و روزی يك فرانك بابت اجاره اش میپرداخت.

اثاث اطاق خیلی مختصر و ساده بود. در یکسوی کتابهای او که اغلب

آنها را مدت‌ها پیش خریده بود ، دیده می‌شد . در سوی دیگر يك میز روستائی با چند تنخمدان ، پوست تنخم مرغ ، نوشنجات ، اسباب توالی که رویهم ریخته شده بود دیده می‌شد و کمی دورتر يك قلاب چنگمه کش با يك چنگمه و يك تنخخواب قرار داشت . همه چیز درهم و برهم بود بطوریکه کاملاً هویدا بود نوکر این فیلسوف بردبار در انجام کارهای خود کاملاً سهل انگاری می‌کند . تسوایك در کتاب « پیکار با اهریمن نابکار » از قول صاحب این پانسیون محقر می‌نویسد که نیچه با روزی شش فرانك در منتهای صرفه جویی در آنجا زندگانی می‌کرد . در اطافش بغیر از صندوقی از چوب ساده که در آن دو پیراهن ، يك دست لباس و مقداری کتاب و نوشته‌های پریشان دیده می‌شد ، چیزی از مال دنیا نداشت چرا ، مقداری هم دارو برای درد سر و بیخوابی و چشم درد دیده می‌شد !

با اینکه نیچه از الحکل و قهوه و سیگار سخت برهیز می‌کرد ، دچار چنان ضعف اعصابی شده بود که کوچکترین وزش نسیم احساسات او را برنج اندر می‌افکند . روسوراست می‌گوید : روح حساس شومترین هدیه خداوند است . زیرا وقتی به بشری ارزانی شد ، باید بداند که در جهان جز درد ورنج نصیبی نخواهد داشت .

متاسفانه فیلسوف نازك خیال و باریك بین ما بعداكثر از این هدیه شوم بهره‌مند بود .

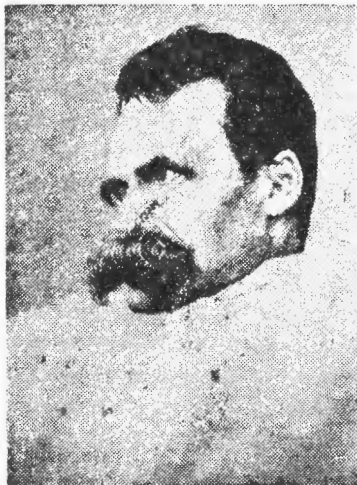
ولی مثل بتهوون مردانه با رنجهای خود گلاویز می‌شد زیرا عقیده داشت تنها ازرنج است که شادمانی بدست می‌آید . برای او این جهان آفت‌خیز غم انگیز کوهی بود که در اعماق آن ، کان شادمانی نهفته شده و او سعی می‌کرد این کان را با جستن و کوشیدن و هرگز تسلیم نشدن کشف و استخراج کند . و عقیده داشت آنانکه به عظمت نائل گشته‌اند ، بزرگی خود را ازرنج بزرگ تحصیل کرده‌اند .

« سالها کف بسر خویش چو دریا زده‌اند تاز در بای حقیقت گه‌ری یافته‌اند » و نیچه عظمت را در جستجوی سعادت و حقیقت ، میدید و از اینرو عمر خود را صرف بدست آوردن این دو گوهر کرد .

برای اینکه آدمی بسعادت نائل گردد ، باید نخست تا اعماق وجودش از همه چیز ناراضی شود . پس چه شگفت اگر از نیچه این کلمات را بشنویم : « همه چیز در دنیا عدم رضایت درمن ایجاد می‌کند ، چیزیکه مرا بخوش آمده است ، همین عدم رضایتم از همه چیز است ! »

و برای اینکه شخص به حقیقت برسد بایستی هر چه یاد گرفته است از یاد ببرد و همه چیز را انکار کند. اینجا هم نیچه پیشدستی کرده میگوید نه ذهن، نه عقل، نه تفکر، نه خود آگاهی، نه روح، نه اراده، نه حقیقت هیچکدام وجود ندارد»

باین هم اکتفا نکرده، نیچه میگوید که هر چه هست و نیست همین دنیا است و هر چه درباره دنیای پس از مرگ گفته شده توهمی بیش نیست. و چون حقیقت وجود ندارد، لزوماً هر عقیده و هر حقیقت باطل و بی‌معنی است و با اطمینان زیاد اضافه میکند: بگذار این اندیشه را به‌خوف‌ترین شکل خود



محکم کنیم: هستی که بی‌معنی و بی‌هدف است، پیوسته بدون یک پایان بسوی هیچ بازگشت میکند: (بازگشت جاودانی) این شکل افراطی نیهیلیسم است که هیچ یا آنچه بی‌معنی است، برای همیشه وجود داشته باشد. (۱) حالا خوب شد! اکنون پس از درهم کوبیدن تمام جداول و ارزش‌ها و راه‌های کهنه میتوان راهی باز کرد. اینک میتوان آزادانه فکر کرد و عقیده نورا آفرید زیرا انسان به‌عقیده زنده است. انسان، حیوان نیست که فقط به‌ریزه زنده باشد.

بنابر این نیچه شروع به آفریدن عقیده خود کرد. ولی قبل از آفریدن

نیچه

تمهید مقدمه‌ئی لازم است. پس در مقاله «حقیقت و دروغ» نیچه تاکید میکند که آنچه مردم بعنوان حقیقت قبول میکنند به‌معنی واقعی حقیقت، نیست بلکه افزاری است برای نیل باغراض شخصی. ما عقائد را برای منافعی که ممکنست عایدمان گردد، قبول میکنیم نه برای اینکه حقیقتی در آنها وجود

(۱) نیچه عقیده داشت که حتی زندگی و تاریخ بسوی هدف معین و معلوم جریان ندارد و هیچ‌گونه پیشرفتی مشهود نیست و هیچ ایده‌آلی در حال تکوین نمیباشد. همه چیز بی‌پایان، بی‌هدف و متغیر و یک «شدن» دائمی است.

آلمانی بیهرنك ووچشی وحتی دشمن فرهنگ است . وچندان زمخت
وختن هست كه « در حضور يك نفر آلمانی دچار سوء هضم میگردد » او
برای فتوحات بیزمارك هیچگونه ارزشی قائل نبود و وقتیکه نیروهای
آلمان پاریس را اشغال کردند و « سوور » را آتش زدند فوق العاده
اندوهگین شد و گریه کرد .

و اما فرانسویان ! اینها خوب بودند ولی انگلیسها با او هم
دموکراسی این ملت نجیب را فاسد کردند . وی تا پایان عمر نسبت به فرهنگ
فرانسه حسن نیت داشت و میگفت : « من فقط به فرهنگ فرانسوی اعتقاد
دارم و هر چیز دیگری در اروپا هست و خود را فرهنگ میخواند ، يك
سوء تفاهم میدانم . »

انگلیسها چگونه ؟ « دکانداران ، مسیحیان ، گاوا ، زنان ، انگلیسیان
و سایر دموکراتها در يك ردیف هستند » . فقط در کشوری که رقابت شدید
وجود دارد ، اصل تنازع بقاء برای نفس تنازع بقاء بوجود تواند آمد .
فقط در کشور « دکانداران » و « کشتی سازان » ، دموکراسی اختراع
تواند شد . راستی بالاخره چه کسی اروپا را از شر انگلستان و انگلستان
را از شر دموکراسی ، نجات خواهد داد ؟

اما روسیه ! در این کشور بی پایان ، يك دوات قوی بدون « ضعف
عقل پارلمانی » حکومت میکنند و مردمانش اجوج ، سرسخت و تسلیم
قضا و قدرند . تعجبی نخواهد داشت اگر روزی روسیه فرمانروای اروپا
گردد . راستی ایتالیا را فراموش کردیم . ایتالیا از همه جا بهتر است !
بقول الفیری رشد گیاه انسانی در ایتالیا از همه جا بهتر بوده است حتی در
پست ترین افراد ایتالیائی وقار و غرور و عزت نفس هست .
چه افکار عجیبی داشت این نیچه ! این نیچه کیست ، اهل کجا بود ،
و حرف حسابش چه بود !



اصل و نسب نیچه بیک خانواده لهستانی موسوم به نیسکی (Nietsky)
میرسید . از اینرو زمانی که وی در سورنتو بسر میبرد ایتالیائیها او را
(Il Polacco) یعنی (لهستانی) میخواندند .

نیچه در سال ۱۸۴۴ در روکن Roken واقع در ساکسونی بدنیا
آمد . پدرش کمی بعد از تولد او از پلکان افتاد و سرش سخت مجروح شد
و پس از ۱۲ ماه در گذشت . پدرش کشیش شاعر پیشه ای بود که بموسیقی

هم علاقه‌ای شدید داشت. مادرش زنسی با تقوی و دیندار و دختر يك كشيش بود!

نیچه تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند ولی از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد. وی طفلی ساکت، لجوج، مغرور و عصبی بود. تنهایی را دوست میداشت و کمتر با بچه‌های همسن خود بازی میکرد. بچه‌ها او را «كشيش كوچك» میخواندند. یکی از همکلاسانش مینویسد: از علائم بارزنها داو، حزن بود که سر تا پای وجودش را گرفته بود. نیچه در طفولیت خیلی متدین بود و همیشه سعی میکرد بر طبق اصول مذهبی زندگانی کند. انجیل را با احساسات شورانگیز چنان میخواند که شنوندگان را بگریه میآورد!

در بین دروس، به زبان یونانی علاقه زیاد ابراز میداشت و از همان زمان به ادبیات و هنر یونانی آشنا شد و عاشق دلخسته فرهنگ آن گردید. از ده سالگی شروع بنوشتن اشعار کرد و در ۱۴ سالگی شرح احوال خود را نوشت و چند آهنگ برای نواختن زوی پیانوی عزیزش، ساخت. نیچه طفلی نازک نارنجی بود و از طفولیت نمیتوانست با کسانی که زندگانشان با زخمی و خشونت توأم است، بسر برد. و بهمین جهت از همکلاسان زخمی و خشن خود فرار میکرد و حتی در ۶ سالگی، چنان در عالم درونی خود غرق بود که دنیای خارجی برای او مفهومی نداشت. چندانکه مادرش به پدر بزرگ پیوسته از عدم قابلیت بچه‌اش در دوست پیدا کردن شکایت میکرد!

این درون نگری و قطع رابطه با دنیای خارجی باعث شد علاقه مغرط به مطالعه پیدا کند. مادرش وقتیکه او را در حال مطالعه میدید، بامباهات میگفت: عیناً مثل پدرش است.

نیچه هرگز در مدرسه در بازیهای دسته جمعی و رقابتی شرکت نمیکرد. او احتیاجی به بازی نداشت. زیرا بازیهای او فکری بود و در تنهایی انجام میگرفت. او همیشه در يك جهان رویائی که برای خود ساخته بود، بسر میبرد و گاهی به یگانه خواهرش الیزابت اجازه میداد، در این جهان رویائی وارد شود. وی بكمك این جهان درون، شعر میگفت و نقاشی میکرد و داستان و نمایشنامه‌های كوچك میساخت. در ۱۸۵۴ نیچه قریب ۵۵ شعر نوشته بود. البته اشعارش خوب نبودند ولی از روی همین شعر ساختن میتوان دریافت که وی تمایلی شدید، بخلاق و ابداع و ابتکار داشت.

در شعر سرائی بجائی رسیده بود که حتی نقادی میکرد. چنان که در سال ۱۸۵۱ چنین نوشت: «شهریکه خالی از عقاید و لبریز از کنایات و اشارات است مانند سیب قرمزی است که در مغز آن کرم حشره جای گرفته باشد...»

از صفات مشخصه نیچه راستگویی و غرور بود. يك بسار عمه اش گفته بود: «ما نیچه‌ها از دروغگویی بدمان می‌آید» این گفته بی‌اساس نبود زیرا صداقت و راستگویی، خصلتی ریشه دار وجدانشدنی بود که تا پایان عمر نیچه در بندار و گفتار و رفتار خود نشان میداد میتوان گفت که چون او خیلی راستگو بود، فلسفه‌اش اینقدر وحشتناك بنظر میرسد. دوباره غرور او میتوان این حکایت را برای نمونه ذکر کرد. يك روز یکی از همکلاسانش حکایت میکرد که شخصی بنام Scaevola - Mucius بقتل Porsena سلطان Clusium اقدام کرد و محکوم شد که در آتش زنده سوزانیده شود ولی او با منتهای بیباکی يك دست خود را داخل شعله آتش فرو برد و بی‌اینکه از درد احساس ناراحتی کند، دستش را همچنان در آتش نگاهداشت. بچه‌ها همه تعجب کردند. نیچه برای اینکه ثابت کند که این مرد کاری مهم نکرده است، يك مشت چوب کبریت را در دست خود ریخت و آنرا آتش زد و کف دستش را بدینسان سوزانید بی‌اینکه درد خود را بروز دهد!

نیچه در مدرسه از دانش آموزان ساعی بشمار میرفت ولی هیچگونه اثری از اینکه از لحاظ هوش بر دیگران برتری دارد، از خود نشان نداد و نفوذ و تاثیر فوق العاده‌ای در اطراف خود بجای نگذاشت. بین درسها در ریاضیات همیشه ضعیف بود. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی او هم رضایت بخش نبود ولی در زبانهای یونانی و لاتین سرعت پیشرفت میکرد و معلمینش امیدوار بودند در این قسمت به پیشرفتهای بزرگ نائل گردد.

نیچه هرچه بزرگتر میشد، از مدرسه بیشتر بدش می‌آید. تنفر او ناشی از برنامه اجباری آن بود که انسان را در قید میگذاشت. او دوست میداشت آنچه را که خود مایلست، دنبال کند نه آنچه را که برنامه محدود و خفه کننده مدرسه میگوید.

نیچه بچه رفیق القلب مهربانی بوده و از بچه‌های محله که آشیانه‌های پرندگانی را میدزدیدند و میوه‌های بوستانها را غارت میکردند و دروغ میگفتند سخت نفرت داشت.

نیچه پس از پایان تحصیلات مدرسه «Pforta» در دانشگاه بن و لایپزیک مشغول تحصیل گردید. در اینجا وی به فلسفه یونانی آشنا شد و شوپنهاور را روزی کشف کرد بدین معنی که یکروزدیریکی از کتابفروشیها، یک کتاب کهنه بنام **Der Welt als Wille und Vorstellung** جلب توجه نیچه را کرد. نیچه بی اینکه اطلاعاتی از این کتاب و نویسنده اش داشته باشد، شروع بورق زدن آن کرد و در دل خود گفت: خوبست این کتاب را بخانه ببرم. پس آنرا خرید و در خانه مشغول خواندنش شد و آنآ تحت تأثیر سحر کلام شوپنهاور قرار گرفت. بقول او این کتاب برای او آینه ای گردید که در آن جهان و انسان با عظمتی سهمناک منعکس شده بود!

در سال ۱۸۶۲ با اینکه جسماً توانا و تند رست بنظر میرسید، گرفتار سردرد های شدید و چشم درد شد و گاهی این درد ها بقدری شدید بود که مجبور میشد موقتاً ترك تحصیل کند.

در نامه مورخه ۷ آوریل ۱۸۶۶ که بیکی از دوستان خود نوشته است چنین مینویسد: سه چیز مایه تفریح منست. این تفریحات نادروند و عبارتند از مطالعه شوپنهاور من، موسیقی شومان و آخر از همه گردش بتهوایی. در ۱۸ سالگی ایمان او نسبت به خدا، از بین رفت و نیچه تا چندین سال بی خدا بود تا اینکه «مرد برتر» را پیدا و آنرا بعنوان خدا انتخاب کرد. در ۲۳ سالگی بخدمت نظام فراخوانده شد. چون نزدیک بین بود امید داشت معاف شود ولی معاف نگشت.

ولی ناگهان در ماه مارس ۱۸۶۸ تربیت نظامی او پایان یافت بدین معنی که روی قاش زین افتاد و سینه اش مجروح شد و بیماری چشمش هم رو بافزایش گذاشت. در نتیجه برای خدمت در پشت جبهه بعنوان پرستار گماشته شد. ولی نیچه حتی از دیدن خون حالش بهم میخورد دیگر چهره رسد به مداوای مجروحین. از اینرو این خدمات تأثیر بسیار سوئی در روحیه او گذاشت و تا پایان عمر وی از این رهگذر رنج میبرد.

نیچه از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ (۱) استاد فیلولوژی در دانشگاه بال بود. ولی وی چندات علاقه ای باین علم نداشت چنانکه زمانی «Deussen»

۱- در این سال از کار خود استعفا داد و بامقرری سالیانه ۳۰۰ فرانك بقیث عمر را بسر آورد.

دراکتبر ۱۸۶۸ این علم را «دختر فلسفه» خواند، نیچه در جواب گفت: اگر من بخواهم با استفاده از میتولوژی سخنی در این باره بگویم، من فیلولوژی را سقط چنینی خواهم دانست که بوسیله يك احق از < الهه فلسفه > بدست آورده!

نیچه برای اشتغال در دانشگاه مزبور ترك تابعیت كرد و سوییسی شد. نیچه با اینکه از معلمی زیاد خوشش نمیآمد، از تدریس لذت میبرد. وی پس از دو ماه معلمی بمادرش چنین نوشت: گمان میکنم برای معلم شدن بدینا نیامده‌ام و معذالك معلم بدی نیستم.

نیچه در زمانیکه در دانشگاه بود، مثل دوران طفولیت خیلی کم با اشخاص دوست میشد. حجب، حساسیت فوق العاده، تمایل بتنهائی موجب میشد، او حتی الامکان از حشر و نشر خودداری کند.

با اینکه خیلی کم معاشرت میکرد، هر کس او را بمهمانی دعوت میکرد میرفت زیرا نمیخواست احساسات دیگران را جریحه دار سازد ولی با وجود این گاهی دعوتها را رد میکرد، اوائل ژوئن ۱۸۶۹ وی بدوستش Rohde چنین نوشت: در میان همکارانم چنان خود را بیگانه و بی علاقه احساس میکنم که با طیب خاطر دعوتهای آنان را رد میکنم.

در سال ۱۸۷۶ ناگهان نیچه سخت مریض شد و خود را مشرف بموت یافت و بخواهرش چنین نوشت: بمن قول بده پس از مرگم فقط دوستانم سرتابوت من می‌ایستند نه مردم کنجکاو و فضول. مواظب باش کشیش و با کسی دیگر در هنگامیکه نمیتوانم از خود دفاع کنم، دروغهایی کنار قبرم نگوید و بگذار مثل يك کافر حقیقی دفن گردم.

ولی نیچه نمرود تشییع جنازه باشکوه و بیروزمندانهاش سالها بتعویق افتاد! تا قبل از این بیماری نیچه خیلی نسبت بحیات بدین بود ولی پس از بهبودی از این مرض توگویی مجددا بدینا آمد. زیرا < نه گفتن > را فراموش کرد و < آری گفتن > آموخت و زندگی را در عین تلخی شیرین و در عین زشتی زیبا یافت و چنین اظهار داشت: فرمول من برای زندگی Amor fati است. . . نه تنها ما باید هر نوع جبر را تحمل کنیم بلکه باید دوستش بداریم.

درسی و پنجسالگی نیچه چنین نوشته بود: من پایان سی و پنجمین سال عمر خود را میگذرانم و یکصد و پنجاه سالست که این دوره از عمر را «وسط حیات» خوانده‌اند. در این سن بود که دانته رؤیائی دید و در کلمات اول

شعر خود این رؤیا را بیان کرد . اکنون من در وسط حیات بطوری از طرف
مرك محاصره شده‌ام که ممکنست در هر لحظه بمیرم ...»
پس حالا که هر لحظه مرك ممکنست او را بر باید ، بهتر است خود را
برای این مصیبت آماده کند . از اینرو نیچه این گفته را شعار خود ساخت :
خطرناکانه زندگانی کن ! »

خود این شعار زمینه بوجود آمدن شاهکارش ، «چنین گفت زرتشت» (۱)
گردید . این کتاب متشکل از کلمات قصاری است که بصورت رمز و استعاره
نوشته شده و در چهار قسمت تدوین گشته است .

قسمت اول و دوم آن در سال ۱۸۸۳ نوشته شده و قسمت سوم در ۱۸۸۴
و قسمت چهارم در سال ۱۸۹۱ . ظاهراً نیچه میخواست است این کتاب را در
۶ قسمت بنویسد (۲) ولی دو قسمت دیگر آنرا به علت ابتلاء به جنون نتوانسته
بنویسد . نیچه قسمت اول چنین گفت زرتشت را در زمانی که روی کوههای
آلپ بسر میبرد ، نوشت : در آنجا يك معلم نو (زرتشت) و يك خدای نو
(مرد برتر) (۳) و يك دین نو «بازگشت جاودانی» یافت .

خلاصه کتاب مزبور اینست که زرتشت درسی سالکی پس از ده سال
انزوا از غار خود بیرون می‌آید تا دانش خود را در دنیا منتشر کند . نخستین
چیزی که مورد توجهش قرار میگیرد خورشید است :

«ای ستاره بزرگ ! - سعادت تو چه میبود اگر کسانی که بر آنان
میتابی نمی بودند ! ... فغان که من از دانش خویش ببتك آمده‌ام همچو زنبور
عسلی که عسل فراوان گرد آورده است میخواهم دستهایی بسویم دراز شود»
زرتشت پس از درود فرستادن به خورشید از دهانه کوه پائین می‌آید و
شروع به نطق به جمعیتی میکند ولی جمعیت نظر از او بر میگیرد و نگاه
خود را به بازیهای يك بند باز معطوف میکند . متأسفانه بند باز در حین بازی
می افتد و میمیرد . زرتشت که اعتقاد دارد باید خطرناکانه زندگی کرد ،
بند باز را بردوش خود بر میگیرد و او را بسوی جنگل میبرد تا دفنش کند

۱- Also Sprach Zarathustra

(۲) چون قسمت اول چنین گفت زرتشت م- ورد توجه واقع نشد ،
ناشر قبول نکرد قسمت آخر آنرا چاپ کند در نتیجه نیچه چهل نسخه از آن
را بخرچ خود چاپ کرد .

۳- Uebermensch

« چون تو خطر را پیشه خود ساختی ، از اینرو من ترا بادست خود مدفون می سازم . »

این زرتشت به خدا هم اعتقاد ندارد و در طئی گردشهای خود موقعیکه زاهدی باو بر میخورد و راجع به خدا صحبت میکند ، زرتشت به قلب خود چنین میگوید : آیا واقعا همچو چیزی ممکنست ؟ ممکنست که این زاهد پیر هنوز نشنیده باشد که خدا مرده است ! البته که خدا مرده است ، همه خدایان مرده اند .

« من از شما تمنی میکنم ای برادران که نسبت به زمین وفادار بمانید و باور نکنید سخنان کسانیکه شما راجع به امیدهای ماوراء قبر صحبت میکنند آنان چه آگاه باشند و چه آگاه نباشند ، زندانی اند ! »

پس از اعلام بی اعتقادی نسبت به خدایان گذشته زرتشت خدای جدید خود را معرفی میکند . این خدا « مرد برتر » نام دارد .

« من شما ؛ مرد برتر تعلیم می دهم . انسان موجودی است که باید تعالی یابد . شما برای یافتن او چه کرده اید ؟ ... »

« آنچه در بشر عظمت دارد اینستکه او « يك تحول » است و يك نابودی » من کسانی را دوست میدارم که زندگانی را جز در هلاك شدن نمیچونند . زیرا آنان بالاروندگانند من متفقرین بزرگ را دوست میدارم زیرا آنان پرستندگان بزرگ هم هستند ، آنان تیرهای اشتیاق بآن سوی ساحلند . »

من کسانی را دوست میدارم که در ماوراء ستارگان دلیلی برای هلاك و قربانی شدن نمیجویند بلکه خود را خدای زمین میکنند تا روزی زمین از آنان « مرد برتر » بوجود آرد . . . »

« . . . وقت آنستکه بشر هدف خود را بیابد . وقت آنستکه بشر نهال عالیتترین امید خود را بکارد . . . عشق بدورترین انسان بالاتر از عشق به همسایه است »

سپس زرتشت در جنگل بسیاحت ادامه میدهد تا میرسد به درخت انجیر . زیر درخت انجیر بخواب میرود . يك مار جعفری فرصت را غنیمت شمرده گلوی زرتشت را میگززد . مار میفهمد که چه کسی را گزیده است از اینرو با شرم میکوشد از آجا فرار کند ولی زرتشت فریاد میزند : دور مشو که هنوز تشکر مرا نشنیده ای ! تو مرا بهنگام از خواب برانگیختی و من راه درازی در پیش دارم » مار باحزن تمام میگوید : افسوس ! راه تو

« کوتاهست زیرا زهر من کشنده است ! »

زرتشت میخندد و میگوید : هرگز شنیده‌ای که از دهانی از سم يك مار
بمیرد ! تو ای مار، زهر خود را باز گیر زیرا استطاعت آنرا نداری مقداری
از زهر خود را بمن هدیه کنی !

زرتشت پس از گفتن حکایت فوق بشاگردان خویش چنین اندرز
میدهد : « اگر دشمنی دارید ، بدی او را با خوبی پاداش ندهید زیرا این
امر موجب شرمساری او میگردد ولی باو وانمود کنید که او با این عمل بد
خود برای شما خدمتی انجام داده است . »

« چنین گفت زرتشت » بر ازرمز واستغاره و کنایه است . اینك يك
قسمت از آنرا که بنظرم خیلی جالب است ، در اینجا نقل میکنم :

« . . من در خواب دیدم که بکلی دست از جان شسته‌ام و بر فراز قلعه
مرك منزوی و دور افتاده ، بسان يك نگهبان قبور بودم . آنجا من کفنه‌ای
او را حراست مینمودم . طاقه‌ای نمدار سردابه‌های مرك پر از علائم فتح و ظفر
بود . زندگانی مغلوب و منکوب از وراء تابوته‌ای شیشه‌ای بمن مینگریست
من در آنجا بوی ابدیت‌های برگردو خاک را استنشاق کردم ، روح من برشته
و پوشیده از گردو خاک بود . و چه کسی میتواندست روح خود را در چنین
موضعی باد دهد . روشنی نیمه شب همواره در اطراف من بود و تنهایی در
پهلوی من از ترس کز کرده بود همراه دیگر من سکوت مرك بود که سهمگین‌تر
از دیگران بنظر جلوه میکرد .

من کلیدهای زنك زده ای در اختیار داشتم که با آنها بر سر و
صدای ترین در را می توانستم گشود .

وقتی آن در روی باشنه های خود چرخید ، صدای آن چون يك ناله
شومی در تمام دالانها و سردابه ها پیچید و بطور عجیبی کلاغ سیاهی که
خوش داشت کسی او را از خواب برانگیزد فریاد برکشید .

ولی از همه چیز موحشر و خفقان آور تر برای قلب ، بازگشت سکوت
بود . در آن هنگام همه چیز بحالت آرامی بار می‌گشت و من می‌اندم و آن
سکوت وحشت زا !

بدینسان زمان (اگر بتوان اصولاً دم از وجود زمانی زد و من درین باره
کاملاً بی خبرم) می‌گذشت ولی بالاخره چیزی اتفاق افتاد که مرا بیدار
کرد . سه ضربه چون ضربات صاعقه بدرخورد . سه بار سقف سردابه ها این
صداهای مهیب را منعکس کرده و نالیدند . آنگاه من ، بسوی در رفتم . و

فریاد برآوردیم: آلیا! کیست که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟
آلیا! آلیا! کیست که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟
آنگاه من کلید را در قفل گردانیدم و کوشیدم تا درب را بگشایم
ولی درب حتی باندازه يك بند انگشت هم باز نشد.

ناگهان بادی خشمکین و شدید دو بال خود را گشود و صغیر زنان
و فریادکشان تابوت سیاهی را جلوی پای من بزمین انداخت.
و در بین زوزه ها و فریادها و صغیرها، تابوت گشوده شد و خنده
هزار گونه ای از آن، بیرون تراوید و با هزاران شکلك کودکان و ملائک
و جندها، حمقا و پروانه هائی بیزرگی اطفال بمن خندید و مرا بیاد تمسخر
گرفت.

این امر مرا ست هراسان کرد و بزمین زد. چنان فریادی از
وحشت برکشیدم که تاکنون نظیر آن را نشنیده ام ولی همین فریاد مرا
از خواب بیدار کرد و بخود آمدم.

بدینسان زرتشت خواب خود را نقل کرد و خاموش شد زیرا هنوز تعبیر
آن را نمیدانست ولی یکی از پیروان او که زیاد طرف توجه زرتشت بود،
برخواست و دست زرتشت را گرفت و گفت، ای زرتشت، زندگی تو در این
خواب بر ما نموده شده است! آیا تو خود باد بر سرو صدا و صغیر کشانی
نیستی که درب قصور مرك را بزور باز میکند؟ آیا تو خود تابوتی مرکب از
همه گونه شرارتها و شکلك های ملکیوتی زندگانی نمیباشی؟ برآستی که
زرتشت همچون خنده هزار گونه کودکان وارد سردابه های مردگان میشود
و بر نگهبانان شب و نگهبانان قبور و هر کس که کلیدهای تیره و زنك زده ای
دارد میخندد. تو آنها را با خنده خود مرعوب و سرنگون خواهی
ساخت (۱) <

نیچه «چنین گفت زرتشت» را در همان موقع بیابان رسانید که واکنر
درو نیز جان بجان ستان میسپرد. این کتاب يك جواب دندان شکن به -
Parcival واکنر بود ولی واکنر زنده نماند تا این جواب را بخواند!
این کتاب يك تازیانه خشم است برای ریاکاران و اشخاص مزور و
دروغگو افکاری که در این کتاب آمده اخگرهای استکه خرمن اندیشه های
پوسیده را میسوزاند و چون از بسیاری از نیرنگها پرده برداشته است،
حبله گران از کلمات آتشین آن بر خود میلرزند و چون سد های مقدس و

(۱) نقل از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمید نیر نوری

بت‌های کهنه ابرا میشوند، اشخاص متمصب و محافظه کار از آن وحشت دارند. کتاب چنین گفت زرتشت از لحاظ شکل و فرم میستیک و شاعرانه و مشحون از ابهام و ایماء و رمز و استعاره است ولی از لحاظ معنی اسرار آمیز و مبهم نیست و حقائق را با سرحات عجیبی بیان میکند. در اواخر عمر نیچه راجع باین کتاب، چنین گفت: «من عمیقترین کتابهارا بآدمیان داده ام» وی در این کتاب «اخلاق خواجکان» را در برابر «اخلاق بردگان» تشریح میکند و توانا و نیرومند بودن را چون وظیفه ای جلوه میدهد و پرده های ریا و تزویر و تدلیس دروغگویان را میدرد. ما درین کتاب علاوه بر معانی بلند، به استعارات طلائی برمی خوریم و تاثیر و نفوذ او در خواننده بعدی است که هر خواننده ای موقع مطالعه آن چنین احساس میکند که چون برگی در جریان سربخ امواج افتاده است و بی اختیار باینسو و آنسو کشانده میشود. نیچه از قدرت خود آگاه است و در چندین جا بآن اشاره میکند مثلاً در یکجا میگوید «ابرهای من بیش از اندازه باران جمع کرده اند. در میان خنده برق من تگرگ خود را فرو خواهم ریخت.» و در جای دیگر میگوید:

بهوش باشید! من قاصد صاعقه ام و یک قطره باران درشتی از ابرها میباشم: ولی صاعقه ای که من قاصد آنم (مرد بزرگتر) میباشد»
 کتاب «چنین گفت زرتشت» یک اثر منظم فلسفی نیست. در آن از بحث درباره تئوری علم و مسائل ماوراء طبیعی خبری نیست. این کتاب سبلی از احساسات و افکار رنگارنگ است که در یک دریا میریزد. وی در این کتاب میخواهد ترکهای بنای اخلاقیات را نشان دهد و همانطور که بخواهرش نوشته است «هر کلمه زرتشت من، یک استهزاء پیروزمندانه از ابدیه آلهای دوران معاصر است» نیچه در این کتاب میخواهد این نکته را ثابت کند که روح بردگی زندگی را در قتل زبانه ها میچوید و روح آزادشعله خوار است، روح بزرگ ابری آکنده از برق است و روح کوچک ابر گریزنده بیقوت. زندگی باید سخت و دردآلود باشد تا عظمت بدست آید بر لب پرنگاه زندگی گرد و در دریا های خطر ناک بساحت پرداخت ناروح توانا و صاعقه افکن شود. باید چنان روح توانا گردد که بتواند پیروزی را از کام شکست و خوشبختی را از کام بدبختی و سلامتی را از بیماری بر باید خود نیچه چنین زندگی میگرد و بقول سوا یک: زندگانی نیچه سرتاسر

«تراژدی» عجیبی است که بازیگر آن تنها منحصر بیک نفر است و آن خود نیچه است و در طی تمام برده‌های این تراژدی که بهمن و سیل خروشان را بچا طر می‌آورد، این بهلوان مبارز و منفرد در مقابل آسمان سر تا پا رعد و برق سر نوشت تنها و بیک تنه در جنگ و ستیز است و احدی یار و یاور او نیست و احدی با او نه روی موافقت نشان میدهد و نه روی مخالفت و نیچه است که تنها حرف می‌زند و تنها جنگ میکند و تنها رنج میکشد و با احدی همکلام نمیشود و احدی هم حرفی با او نمیزند و بدتر از همه احدی هم گوش به حرفش نمیدهد. « (۱)

باز سوا یک مینویسد: علاقمندی او به بیماریهای خود بیشتر از هر چیز دیگر بود و عزیز ترین گوهر گرانبهایی که بدست آورده و اسمش آزادی بوده از صدقه سر همین دژ خیم بیماری و بی‌مروتی بود و خوب میدانست که تنها ناخوشی و مرض است که نمیگذارد با آسایش بی‌ثمر خو بگیرد و تن پرور و تبیل بار بیاید و سنگین بشود و بنده شکم و اسیر خواب و خوراک بگردد و بقیه دوشغل و مقام و وظائف عیالباری و وظیفه‌داری گرفتار آید و دیگر برای بروز قریحه و استعداد مجال و فرصتی نیافته مبتلای جمود و خستگی بگردد و از جمله زندگانی بشمار آید که هر چند با سم زنده‌اند بحقیقت باید آنها جزو مردگان و رفتگان بحساب آورد. بقول خودش اگر مثلاً دارای چشمهای ضعیف و غلیل نبود هرگز شاید «از بند کتاب» و دفتر آزاد نمیگردید و در بابست همین دهائی از کتاب میگوید که «این بزرگترین خدمتی است که بخوشتن نموده‌ام» و در واقع میتوان گفت که مرض و علت مزاج برای نیچه بمنزله قابله‌ای بود که شخصیت حقیقی را بوجود آورد و درد و رنجیکه در این معامله نصیب او گردید همانا درد زائمان بوده است و خود نیچه هم متوجه این نکته بوده، چنانکه گفته است: «من زندگانی را کشف کردم و در حقیقت چنان مینماید که چیز بکلی تازه‌ای را کشف کرده باشم که خود من هم جزوی از آن چیز باشم.» در نظر نیچه درد حکم ساحل تاریک مرض را دارد و در مقابل این ساحل تیره ساحل دیگری وجود دارد که فروزان و درخشنده است و علاج و سلامتی نام دارد و تنها از همان ساحل درد و کنار رنج میتوان بدانجا رسید. « (۲)

«چنین گفت زرتشت» درام عقائد است. در اینجا افکار مختلف

(۱) و (۲) نقل از مقاله «زیارتگاه رندان جهان» جمالزاده

بر رهبری «مرد برتر» عجیب ترین نمایش فکری را بازی میکنند. نیچه با نوشتن این کتاب صلیب را درهم شکست و انجیل را که يك سند بردگی است، از ارزش انداخت (۱) وی که يك روانشناس ماهری بود باین راز پی برده بود که گاهی برده درزی از باب میآید و برای اینکه برتری خود را نشان دهد با انواع و اقسام حیل متشبث میشود. مثلاً گاهی برده بر اثر ضعف نفس تارك الدنيا میشود نیچه در این باره چنین گوید: «دستاویز مبتدلی که زندگی زاهد را قابل تحمل میکند اینست که دایم بجنگد آنهم با کسی؟ با خودش دائم از پیروزی بشکستی رود و از شکستی به پیروزی برای انجام این مبارزه باید دشمنی در برابر داشته باشد. او را برای خود میترشد چون ناتوان هست مبارزه را بدشمنی درونی تبدیل میکند و بسا خود می پیچد انسان طبیعی و تندرست تنها بیرون از خود دشمن دارد، نه در درون! پس خود ببلند پروازی و خود پسندی دل بستگی دارد، سلطه طلبی و شهوت را نیز در برابر خود میگذارد تا زندگی ناتوان خود را بصورت میدان نبردی درآورد. درین میدان فرشته ای و اهریمنی را بمصاف و میدارد، گاه این را پیروز میکند، گاه آنرا!» (۲)

نیچه در تمام نوشته های خود میکوشد، با دروغ و تزویر بجنگد و راستی را بر پای نگاهدارد. او در همه تعالیم خود «آری» گفتن را تعلیم میدهد و «نه» گفتن را تقبیح میکند. نیچه دشمن سرسخت ضعف و ناتوانی است. او از گدا، اوباش، متملق، ریاکار، دروغگو، حيله گر، دکاندار کشیش، گاو، گوسفند و الاغ سخت نفرت دارد، و مردانگی، مناعت طبع راستگویی، جوانمردی، بلند نظری عزت نفس و بسیاری از صفات نیک دیگر را مستناید و مرد اراده را دوست میدارد که چون «درخت کاج بلند، ساکت و سخت و منفرد میروید و چوبش از بهترین و نرمترین و عالیترین چوبهاست... و از باد و هوا و اذهر آنچه با مکانهای بلند آشناست، سوالات قوی و نیرومند میکند. و خود او باین پرسشها پاسخهایی قوی و فائزانه میدهد» نیچه در جستجوی عالم مردان و یا «شیران خندان» است که در آتش بلا چون طلا میخندند و از هیچگونه خطر نمیهراسند! و مردی را دوست میدارد که در راه نیل عظمت، قادر است آنسوی نیک و بد را به بیند و

(۱) این گفته نیچه معروف است: مسیهیت، گریز گاه بردگان است»

(۲) از «آدمی بر آدمی» نقل از مقاله «بت شکن و بت ساز» بقلم

دکتر هوشیار، مجله «موج» شماره اول سال اول

حکمت تلخ و شب ژرف پرستاره را دوست دارد و قایق حیات خود را بسوی دریا‌های بیکران میبرد. او دوست میدارد مردی را که خود را در آغوش حادثات میافکند و از نیش حوادث نوشینه میسازد.

مرد برتر کیست؟ مرد برتر کسی است که آنسوی نیک و بد قرار دارد مرد برتر کسی است که بر ارتفاعات صعود میکند و آنکه بر ارتفاعات صعود میکند، بهر نوع تراژدی میخندد «خوب چیست!... دلیری خوب است.» «خوب چیست؟ هر چیزیکه در انسان احساس توانائی، خواست توانائی و خود توانائی میافزاید خوب است. بد چیست؟ هر چه از ناتوانی سرچشمه بگیرد، بد است»

آدمی نه تنها باید خود را قوی سازد بلکه باید بکوشد اولاد او بسی قویتر از او شوند در «چنین گفت زرتشت» نیچه در این باره با عباراتی شیرین چنین مینویسد:

«تو جوانی و بچه و ازدواج میخواهی ولی من میپرسم آیا تو واقعاً یک مردهستی که جرئت خواستن بچه را داری؟ آیا تو پیروزمندی، مسلط بر نفس، مسلط بر حواس، مولای فضائل خود میباشی؟ - و یا در این میل، تنها غریزه حیوانی و اضطراب و رهایی از تنهایی و یا عدم سازش با خود، وجود دارد؟ امیدوارم این فتح و آزادی تست که آرزوی بچه داشتن را میکند. تو باید بنای یادگاری زنده از فتح و آزادی خود بر پا کنی. تو باید فراق از خود بسازی. ولی اول باید خود را جسماً و روحاً کامل بسازی تو نباید فقط بتولید مثل پردازی بلکه باید خود را بسوی بالا برانی!.. ازدواج را من اراده دونفر برای خلق آن یک نفر میدانم که بر هر دوی آنانیکه او را بوجود میآورند، برتری دارد.»

کیست که با فلسفه ازدواج نیچه مخالف باشد؟ کیست که نخواهد نژاد فاسد و منحط بشر، اصلاح نیابد؟ بالاخره کیست که نخواهد نیرومند و توانا شود؟ آیا هر کسی در اعماق وجودش خواهان توانائی نیست؟ پس این کیست که فریاد اعتراض بر علیه تعالیم نیچه بلند میکنید و آنرا عربده مستانه میخواند؟

نیچه باره‌ای از یادداشتهای خود که قسمتی از آن را در میدان سان

مارکو (و نیز) نوشته بود تحت عنوان «آنسوی نیک و بد» (۱) (۱۸۸۶) و شیخه اخلاقیات (۲) (۱۸۸۷) جمع آوری کرده منتشر ساخت. وی بدینوسیله تغییری در مفاهیم اخلاقی بدید آورد. در این کتاب وی شرح مفصلی راجع بدولت (Schlecht) و bose مینویسد. وی میگوید لغت اول را خواص در مورد عوام بکار میبردند. بعداً معنی این کلمه پست، بی‌قیمت و بد گردید کلمه دوم را عوام در مورد خواص بکار میبردند و معنی آن با مأنوس، خطرناک، ظالم و مضر بود. ناپلئون bose بود.

کلمه Gut هم دوم معنی داشت. خواص معنی این کلمه را «دلیری» و «توانائی» و «سلحشوری» و «خدامانند» میدانستند. (Gut) مشتق از Gott است و در بین عوام معنی این کلمه مأنوس، صلحجو بی‌آزار و مهربان بود.

بنابر این در اینجا بدو نوع اخلاقیات برمیخوریم. اخلاقیات عوام Heerden. moral و اخلاقیات خواجگان Herren - moral اخلاقیات نوع اول اخلاقیات یهود در مرحله سقوط و انحطاط آنان بود و اخلاقیات نوع دوم از آن رومیان. چنانکه برای رومیان کلمه (virtus) ویبا «فضیلت» مردانگی و شجاعت معنی میداد.

همانطور که اخلاقیات در توانائی است همچنان مساعی آدمی باید صرف برتری یافتن شود. بشر باید تعالی یابد. «مرد برتر هدف است نه نوع بشر» برای اینکه بشر تعالی یابد، باید خود نوع بشر در این راه گام بردارد زیرا طبیعت در فکر اصلاح نژادهای خود نیست؛ طبیعت نه تنها در فکر اصلاح نژادهای خود نیست بلکه بحمايت از ضعیفاء و نابودی اقویاء میپردازد؛ بنابراین عشق چنانکه شوینهاور تصور میکرد مبتنی بر اصل انتخاب صحیح برای برطرف کردن نواقص زن و مرد و تکمیل شخصیت آنان در اولاد نیست عشق باید اجباری باشد یعنی باید بهترین و تواناترین و شایسته‌ترین افراد با افرادی نظیر خود ازدواج کنند. زائد مردان را باید عقیم کرد تا نسل ضعیف و فاسد آنان بتدریج از بین برود. هدف ازدواج باید بوجود آوردن افراد شایسته و توانا باشد نه فقط تولید مثل و ادامه نسل.

هرچه بر تعداد افراد توانا و شایسته افزوده گردد، تمدن بیشتر پیشرفت

(1) Jenseits von Gut und Bose

(2) Zur Genealogie der moral

میکند زیرا نیچه « تمدن را دارای مرکزی ودلی میدانست که ضربان آن دل وقایع را بوجود میآورد و جریان تمدن را اداره میکند . این مرکز و این دل در نظر او افراد آفریننده اند (۱) » و افراد آفریننده هم افراد توانا و شایسته هستند .

برای اینکه یک درخت بلند خوب برود ، ریشه های سخت در اطراف سنگهای سخت لازم است . مردم هم باید با سختی خود را عادت دهد تا توانا و نیرومند شود و برای اینکه بتوانیم خود را با سختی عادت دهیم باید دارای اراده ای قوی گردیم . پس « هر چه میخواهی بکن ولی ابتداء در زمر اشخاصی باش که میتوانند اراده کنند . » نیچه دوست ندارد کسانی را که میل ندارند بدون خطر لحظه ای سر بزنند و بدش میآید از زمینیکه در آن کره و غسل فراوانست !

هیچ فیلسوفی بسان نیچه نخندیده است . خنده نیچه قهقهه بود . نی ، زلزله بود - زلزله ایکه کاخهای فلسفی کهن را سخت تکان داد خنده نیچه از کتاب « پیدایش تراژدی از روح موسیقی » (۲) که یگانه کتاب کامل اوست ، شروع میشود . او در این کتاب از دونوع خدا که در هنر یونان مورد پرستش بود ، صحبت میکند : یکی دیونیسوس و با خدای شراب ، مستی ولذت در فعالیت و ماجرا ورقص و درام است و دیگری آپولون خدای صلح و آسایش و تفکر و با خدای هنرهای زیبا . بهترین هنر یونان شامل هر دونوع خداست یعنی هم مردانگی دیونیسیوس و هم زنانگی آپولون را داراست .

بارزترین مشخصات درام یونان تسلط دیونیسوس بر بدبینی بوسیله هنر است . یونانیان خوشبین نبودند و نیش زندگی را بشدت احساس میکردند . معذک میکوشیدند بوسیله هنر مردانه با تراژدی زندگی روبرو شوند و و بر آن پیروز گردند در نظر نیچه بدبینی Pessimism نشانه انحطاط و فساد و خوشبینی Optimism علامت سطحی بودن است و آنچه مطلوب است حالی است وسط این دو یعنی Tragic Optimism و این حالتی است که توانایان دارند . یعنی توانایان نیک آگاهند که زندگی شراست و معذک با دلیری بترآژدی زندگی روبرو میشوند . نیچه میگوید : وجود

۱- از مقاله بت شکن و بت سازد کتر هوشیار

(۲) Die Geburt der Tragödie aus dem geiste der Musik

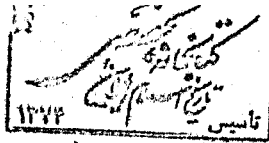
تراژدی در هنر یونانی خود دلیل بر اینست که یونانیان بدبین بودند و ولی بدبینی یونانیان از توانائی سرچشمه می گرفت نه از ناتوانی. از این رو بدبینی یونان عظمت داشت و مایه سرفرازی یونان گردید.

نیچه کتاب «پیدایش تراژدی از روح موسیقی» را به واگنر اهداء کرد زیرا عقیده داشت که واگنر با استفاده کردن از اساطیر آلمانی موجب تولد جدید تراژدی از روح موسیقی شده و بدین وسیله بل جدیدی را بنا نهاده است.

نیچه بطور کلی از افلاطون خوش نمی آمد و معتقد بود بهترین علاج برای امراض افلاطونی، خواندن نوشته های «توسیدید» مورخ یونانی است که دلیرانه با حقیقت روبرو شده مانند افلاطون خود را در ابرهای ایده آلیسم مخفی نکرده است. «هراکلیت» و «اپیکور» را هم دوست میداشت زیرا آنان هم از ایده آلیسم گریزان بودند. نیچه «اپیکور» را بزرگترین مردان عالم میدانست زیرا اپیکور فن زندگی را کشف کرده دریافت کرده بود که سعادت در اینست که بشر خود را تحت تسلط سخت قرآن دهد. «ماتیوارنولد» یکبار اظهار داشته بود که یونانیان هرگز بیمار و بیاضمکین نبوده اند. ولی نیچه یونان را بهتر میشناخت. وی گفت که یونان شادمانی را از راه رنج کشیدن بدست می آورده است و ادبیات یونانی هم گواهی میدهد که یونانیان پیوسته مسئله مورد مطالعه قرار داده سعی میکردند آنرا حل کنند. جهان ادبی یونان با واقعیت تطبیق می کند یعنی دنیای درد آلود را همانطور که هست شرح میدهد ولی در عین حال تلاش برای پیروزی بر درد و رنج در آن دیده میشود. (۱)

نیچه شرك یونان قدیم را برخدا پرستی ترجیح میدهد. در نظر او در شرك (Polytheism) افعای وسیع آزادی در برابر شرگشوده میشود ولی آئین یکتا پرستی بشر را مقید میسازد و موجب رکود فکر او میگردد. در نظر او بزرگترین خطرینکه بشر در ادوار گذشته، با آن روبرو

۱- نیچه در یکی از نوشته هایش میگوید: فقط کسیکه میتواند رنج بزرگ را تحمل کند، میدانند چگونه مثل يك ایزدالمپی بخندند.



گردید عقیده توحید (Monotheism) میباشد، و نفوذ و تاثیر یکتا پرستی هنوز از بین نرفته است «قرنها پس از اینکه بودا در گذشت آدمیان سایه او را در غاراش نشان میدادند و این سایه، عظیم و مخوف بود. خدا مرده است. ولی هزاران سال پس از این احتمالا غارهایی پیدا خواهد شد که در آن سایه او دیده خواهد گشت. و ما بایستی با این سایه بجنگیم».

مسیحیت

همانقدر که نیچه از فرهنگ یونانی خوشش میآید، از مسیحیت نفرت دارد. نیچه اصولا به دین عقیده ندارد. در نظر او تمام ادیان روی اساس يك «دروغ مقدس» قرار دارند و ناشرین این دروغ، روحانیون هستند و روحانیون با این دروغ مقدس جهانی را آفریده اند که خدای آن بر طبق قوانینکه روحانیون وضع کرده اند، اشخاص را مجازات میکند. اخلاقیات در نظر او اساسا جنبه منفی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوک طبقه ممتاز است و اصل اساسی آن اینست که چیزهایی که امری حیاتی و خوب هستند در يك سطح قرار دهد بلکه آنرا تحقیر و نابود کند.

ولی مسیحیت از همه ادیان بدتر است. معنی مسیحیت در قاموس نیچه «يك لعنت بزرگ، يك تباهی درونی عظیم، يك غریزه انتقام بزرگ» میباشد. برای او مسیحیت يك لکه ابدی بر دامن نوع بشر است.

نیچه سن پل را مخترع مسیحیت میداند و عقیده دارد که در دنیا فقط يك نفر مسیحی بود و او هم خود مسیح بود که مصلوب گردید با مردن او دین او هم از بین رفت! وی مسیح را آدم فریب خورده ای میداند که در آخر عمر پی برد که فریب خورده بود و آخرین سخنان مسیح را که عبارتست از: خداوندا، خداوندا چرا مرا ترك کرده ای؟ تشبیه با آخرین سخنان دن کیشوت که در بالین مرگش گفت و در طی آن اظهار داشت که فریب خورده بود، تشبیه میکند.

نیچه با يك لحن مخصوص کلمه «منحط را بکار میبرد. در نظر او «انحطاط» محصول دوره ای است که در آن مردانگی از بین رفته و ناتوانی تقدیس یافته است. مسیحیت در چنین دوره ای بدنی آمد و در نتیجه مسیحیت محصول «يك نوع مرض هولناك اراده است». مسیحیت در بین مردمی رواج یافت که «من باید» را فراموش کرده و «تو باید» را یاد گرفته بودند.

پس مسیحیت محصول ضعف است و برای ضعفاء يك سرهم تسکین دهنده تواند بود. بعد از ظهور مسیحیت، مردم تعالیم اپیکور و اپیکتی تس را قراموش کرده خود را بوعده دنیای فردا گول میزدند و بوسیله آن آرامش می یافتند ولی برای اشخاص زنده دل و نیرومند، مسیحیت مثل سم اثر کرد و آنان را بسرعت روحاً و جسماً کسل و علیل ساخت. بدین ترتیب مسیحیت برای ضعفاء تریاق گردید و برای اقویا تریاک.

باینکه نیچه مخالف مسیحیت است، بامسیح مخالف نمیباشد. زیرا در نظر او مسیح بر طبق اصولی که مخالف آنچه مسیحیت مردم را بآن دعوت میکند، میزیست. در نظر او انجیل بمردم خوشیهای جهان دیگر را وعده میدهد حال آنکه مقصود مسیح از «سلطنت خدا» سلطنت ماوراءالطبیعی نیست. «سلطنت خدا چیزی نیست که شخص در انتظارش بنشیند. سلطنت خدا دیروز و امروز و فردا ندارد. سلطنت خدا درون دل ماست و هم در همه جا است و هم در هیچ جا نیست. مسیح بسرای آخرت اعتقاد نداشت و از احساس گناه و مجازات آزاد بود.

بنابراین در نظر نیچه مسیحیتی که امروز وجود دارد ساخته و پرداخته کشیشان است و عامل اصلی خرابیهای که در تعالیم مسیح وارد شده، یونس رسول است و نیچه بامنتهای خشم باین مرد حمله میکند و او را مسئول اصلی کلیه دروغهای مسیحیت میداند.

در نظر نیچه مسیحیتی که خود مسیح تعلیم میداد، انقلابی بر ضد امتیازات طبقاتی بود و مسیح میخواست اصلاحاتی در جامعه بکند ولی یهودیان معتقد مسیح را کشتند تا مانع این اصلاحات شوند و پس از مرگ او تعالیمش را بنفع خود تحریف کردند و اشاعه دادند تا همچنان بخراب کاریهای خود ادامه بدهند.

از نظر نیچه بهشت نه تنها واقعیت ندارد زیرا رستخیزی پس از مرگ وجود ندارد بلکه اصلاً امکان ندارد بهشتی حتی در عالم خیال وجود داشته باشد! کسانی که معتقدند بهشتی وجود دارد، خیال خام در سر میپرورانند زیرا خوشی در تحت شرایطی که ممکنست زندگی در آن وجود داشته باشد، هیچگونه نمیتواند وجود داشته باشد خوشی فقط در جایی میتواند بوجود آید که قابلیت احساس دردم و وجود دارد بل باید گفت خدا کثر خوشی را کسانی میکنند که احساس توانائی احساس خدا کثر رنج را دارند. بنابراین ایده آل کسانی که جهانی را میجویند که در آن درد و اندوه اصلاً وجود ندارد، واقعیت

ندارد. این نوع ایده آل در حقیقت يك خواب، يك اغماء و يك مرك است. بعقیده نیچه پیروی از این ایده آل دروغ، موجب میشود نقدا از دست داده و بنسبه دلخوش باشیم و در نتیجه مفت و رایگان خوشیهای این جهان را از دست میدهیم و به نیرنگ بازاریکه این دروغها را بافته اند مجال میدهیم حداکثر از خوشیهای زندگی بهره مند شده بیش از پیش گستاختر و لکام - گسیخته تر شوند.

مسیحیت بعد اکثر این دنیای غیرواقعی را تعلیم میدهد از اینرو مسیحیت دشمن بزرگ بشر است. در سال ۱۸۷۵ برای مبارزه با مسیحیت نیچه کتاب «ضد مسیحیت» را نوشت.

اخلاقیات

نیچه نشان داد که اصول اخلاقی قطعی و مطلق نیست. بلکه اعتباری و قراردادی است. برخلاف کانت که عقیده دارد اخلاقیات قوه ای است که بر طبیعت حکومت میکند، نیچه معتقد است که اخلاقیات قوه ای نیست که بر طبیعت حکومت کند و امری مصنوعی است.

قانون طبیعت در اعماق وجود ما ثبت شده است و ما نمیتوانیم از آن فرار کنیم. و این قانون هم تابع اخلاقیات نیست و چون تابع اخلاقیات نیست، ما نمیتوانیم با آن مخالفت کنیم.

باین طریق، نیچه وجود آزادی اراده را انکار میکند. چون آزادی اراده نیست، مسئولیت هم نیست و حتی جانی در ارتکاب جنایت کاملاً بی تقصیر است. از اینرو در نظر نیچه مجازات از نظر موازین عقلی عملی نابخاست. زیرا از یکسو آدمی در ارتکاب جنایت تقصیری ندارد و از سوی دیگر مکافات، امکان پذیر نیست یعنی نمیتوان تلافی يك عمل را عثابی کم و کاست از مرتکب آن عمل گرفت. آری، هیچ عملی را نمیتوان تلافی کرد زیرا اعمالیکه باهم مساوی باشند، وجود خارجی ندارند. (۱)

از سوی دیگر جانی دارای فضائلی است که باید مورد ستایش قرار

(۱) قداما گفته بودند چون قانون وجود دارد، قانونگر لازم دارد.

ولی نیچه چون عقیده دارد که انسان در اعمال خود بی اختیار است از اینرو میگوید قانونگذار نیست و بنا برین قانون هم نیست.

گیرد زیرا جانی جرأت آنرا داشته است که بر علیه جامعه شوریده اعمالی را مرتکب شود که او را در تهلکه میاندازد. او مطیع انگیزه های بردگی نشده بر طبق آرزوهای خویش زندگی کرده است. (۱)

مرد برتر، مردیکه جوهر دارد، معیارهای اخلاقی موجوده را قبول ندارد. او برتر از نیکی و بدی میرود. او اساسا آدمی است غیر اخلاقی. و يك چنین مرد، هنگام ترك مراسم و عادات آباء و اجداد خود راهی رادر- پیش میگیرد که نمیداند در انتهایش چیست.

نیچه عدم سازش آزادی با اخلاقیات مردم را اعلام کرده میگوید که مرد توانا اگرچه بر طبق اصول اخلاقی مرسوم زنانه تربیت میشود نباید همیشه در اسارت چنین تربیتی باقی بماند بلکه باید بر آن برتری جوید یعنی وقتیکه تعلیم و تربیت روح او را دیسپلین کرد، وی باید خود را از قید این اصول برهاند و اخلاقی تازه برای خود بیافریند.

نیچه بما اعلام میکند که اخلاقیات تدبیری ماهرانه است که یکنوع انسانهای ویژه برای محافظت خود اندیشیده اند. خود نیچه میگوید: فرمانروائی فضیلت، بوسیله خود فضیلت برقرار نمیکرد؛ بوسیله خود فضیلت، آدمی از قدرت دست میکشد و خواست توانائی را از دست میدهد. در جای دیگر میگوید: پیروزی اخلاقی ایده آلی مانند هر پیروزی دیگر، بوسیله غیر اخلاقی یعنی زور، دروغگوئی، بیعدالتی و بدنامی بدست می- آید» بعقیده نیچه «اخلاقیات مانند هر چیز دیگر، غیر اخلاقی است: اخلاق خود یکنوع بی اخلاقی است.»

بنابراین اخلاقیات اساسا جنبه منفی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوک طبقه ممتاز است تا ناتوانان بتوانند بر توانایان برتری جویند. بدین ترتیب نیچه توجه ما را از ناتوانی توانا، به توانائی ناتوان معطوف میکند و اعلام خطر مینماید.

بنظر نیچه قانونیکه زیردستان وضع کرده اند، اساسا بر ضدزبردستان نوشته شده تا از قدرت آنان بکاهند. ضعفا وقتیکه بصورت افرادند، هیچگونه قدرتی ندارند ولی وقتیکه بوسیله قانون نوع دوستی خود، بهم میپیوندند، قوی میشوند و باین نوع اعتماد، بر اقویاء مسلط میگردند و مقاومت ناپذیر

۱ - نسبت بجنايتكاران و بيماران شفا پذير نبايد هيچ نوع ستم روا داشت: جانباين را بايستی جزو بيماران بشمار آورد و آنها را پس از معالجه بجامعه عودت داد.

می شوند.

نیچه میگفت که اخلاقیات معاصر مبتنی بر يك وحشت فوق العاده از درد (نخست در خودمان و سپس درد دیگران) میباشد. معنی همسایه خود را با اندازه خود دوست بدار. اینست که از درد او با اندازه درد خود، وحشت داشته باش. دین محبت، مبتنی بر ترس از درد است. گرچه مردیکه بسا دیگران اظهار همدردی نمیکند مثل مردیکه با دیگران همدردی میکند، خود پرست میباشد، معذک خود پرستی مردیکه همدردی نمیکند بیشتر قابل ستایش است زیرا ما از درد، قوت و تجربه بدست میآوریم و بنا برین نه تنها بایستی بر خود درد وارد کنیم، بلکه بایستی بگذاریم دیگران هم مزه درد را بچشند و از شربت تلخ درد نیرو گیرند. خود نیچه میگوید: برای کسانی که با من رابطه نزدیک دارند، رنج و متار که و مرض و بد رفتاری و بی احترامی آرزو میکنم. زیرا میخواهم آن تحقیر نفس عمیق، آن شکنجه عدم اعتماد بنفس و آن بدبختی شخص شکست خورده، برای آنها مجهول نماید: من بآنان هیچ رحم نخواهم کرد زیرا برای آنان فقط يك آرزو را آرزو میکنم که امروز قادرست با ثبات رسانند که آیا وجود آدمی ارزش دارد یا نه - آیا میتواند بر پای خود استوار باشد یا نه.»

شاید این کمک کردن به تیره روزان تر رحم از ناتوانی است. کمک کردن از روی اراده نشانه داشتن قدرت فوق العاده است بضعفاء باید بطوری مساعدت بشود که آنان از این کمک شرمند و یا ضعیف تر نشوند. اگر اینطور ترحم نشود، رحم کردن نه تنها خوب نخواهد بود بلکه قوای طرف را هم درهم شکسته مردانگی و شجاعت او را خواهد کاست. نیچه در همه جا بر علیه همدردی صحبت میکند. علتش شاید اینست که خود او خیلی نسبت با طرافیاتش مخصوصاً خواهر و مادرش ابراز همدردی می- کرد. وی حتی موقع حمله باشخاص بیشتر برای معتقداتشان بآنان حمله ور میشد تا بخودشان چون خود از همدردی زیاد رنج میبرد، از اینرو بیرحمانه به تحلیل و تجزیه اسرار همدردی پرداخت. حتی شریعت او راجع به بیرحمی، برخلاف سلوک و رفتار خود نیچه بود. اگر کسی نزد او میآید و میپرسید چه کنم تا بیرحم بشوم؟ هرگز نیچه باو نمیکفت برو دزدی کن، زنا کن آدم بکش، سر مردم کلاه بگذار.»

آنچه او تعلیم میداد، شرارت و بیرحمی واقعی نبود بلکه خصائل نيك مبتنی بود که گاهی بصورت بیرحمی بروز می کند و در حقیقت این

بیرحمی عین رحم است. بنا براین نیچه بزرگترین رند در میان فلاسفه بود: خود را معلم بد اخلاقی جلوه میداد ولی در حقیقت معلم اخلاق بود. او میخواست جهان محدود اخلاق را وسیعتر سازد و ارزشهای مثبت تازه‌ای در آن بگنجاند و با ارزشهای غلط قدیمی که ظاهراً بسیار خوب و زیبا و باطناً بسیار زشت و بداست، بجنگد. هدف او پاک کردن جهان اخلاق از جبن ریاکاری، فرومایگی، دروغگوئی، تقوی فروشی و هزاران بدی دیگر بود که زیر ماسکهای فریبنده بجلوه گری میپردازد. او از گدا، ریاکار، چاپلوس، حيله گر، دروغگو، منت گذار، منت پذیر، زودل، دکاندار، قاطر، گاو، گوسفند، خوک و خر سخت نفرت داشت. بنا براین در بی اخلاقی نیچه اخلاق هست همچنانکه در اخلاق سایر فلاسفه، بی اخلاقی وجود دارد.

بهترین قسمت تعالیم نیچه اینست که شخص نباید کور گورانه از مراسم و عادات روز ولو بصورت قوانین اخلاقی بروز کرده باشد، پیروی کند و باید بشخصیت فردی خود اهمیت بدهد و از قانون وجود خود پیروی کند. نیچه در این باره میگوید: من تنها برای خود قانون هستم و قانون برای همه نمیباشد ولی آنکس که میخواهد بمن متعلق باشد، باید استخوانهای قوی و پاهای چابک داشته باشد. «در همین جااست که نیچه با سایر معلمین اخلاق بمخالفت می پردازد.

مثلاً برای کانت عقل در همه، روی یک اصل قرار دارد. و از اینرو يك نوع موازن اخلاقی در همه بیگسان کارگرتواند بود ولی نیچه عقیده دارد که آدمیان باهم فرق دارند و هر کس بایستی به بیند طبیعتش به چه عملی مایلست و دنبال آن برود ولو تمام دنیا مخالف تمایلات او باشند. کانت می گوید: چنان رفتار کن که از قانونگزاری تودستورهائی برآید که با استقرار غایات مطابق سازگار باشد. ولی نیچه می گوید چنان عمل کن که مایل شوی همان عمل را برای همیشه تکرار کنی و با چنان عمل کن که در اعماق وجودت مایلی عمل کنی.

بنا بر این اشخاصی امثال کانت که فرمول نظیر - Categorical Imperative درست می کند و در اخلاقیات تقسیم بندیهای از قبیل «فضیلت» و «نیکی» و «وظیفه» می کنند، خطرناکند. هر کسی باید فضیلت خود و Imperative Category خود را پیدا کند. فضیلت هر کس

باید محصول احتیاج درون خود او باشد نه تحمیل شده از طرف این و آن هر کس بایستی واضح اخلاق خود باشد. هر کس باید نجات دهنده خود باشد.

در این باره زرتشت نیچه می گوید: هر چه می خواهی بکن ولی قبل از هر چیز دیگر جزو کسانی باش که قادرند اراده کنند. همسایه خود را باندازه خود دوست بدار ولی قبل از همه جزو کسانی باش که قادرند خود را دوست بدارند

در نظر نیچه اخلاقیات روی این اصل قرار دارد که ارزش جامعه بیش از از ارزش فرد است و سود بایدار بهتر از نفع آنی است. بنا برین فرد باید خود را تسلیم منافع جامعه کند و از چند «تو نباید بکنی» پیروی نماید و این دستورهای منفی بنظر نیچه روحیه انسان را ضعیف و صفات منفی در او تولید می کند. در نظر او دستورهای اخلاقی نباید از چند فرمان منفی تشکیل شود. اخلاقیات باید بجای چند «تو نباید بکنی» فرمانهایی از این قبل، این کار را انجام بده! و باطیب خاطر و باتمام قدرت و باتمام آرزوها و رویاهایت آنرا انجام بده. و اگر نه همه چیز از تو گرفته خواهد شد!» باید صادر کند.

نیچه بنظر عجیب و بیسابقه ای وجدان را تحلیل و تجزیه می کند. او می گوید که «وجدان خوب» که فعلاً وجود دارد؛ محصول تلقیناتیست که از کودکی در ما شده است. بنا برین فرمانهایی که این وجدان مصنوعی صادر می کند، اعتباری ندارد. بکسانی که می گویند: ولی آیامی توان باحساسات خود اعتماد داشته باشیم؟» او جواب می دهد. چرا، باحساسات خود اعتماد بکنید ولی در عین حال بخاطر داشته باشید که الهامی که از احساسات سر چشمه می گیرد، نوه يك عقیده است عقیده ای که غالباً غلط است و بشما هم تعلق ندارد.

باحساسات خود اعتماد کردن یعنی مطیع جد و جده و اجداد شدن و کمتر بخدای درونی خود (عقل و تجارب شخصی) توجه کردنست. «بنا براین وجدان بآن طریقی که امروز و در بین افراد بشر وجود دارد، صدای خدا نیست بلکه صدای انسان است بهمین جهت هر صاحب اختراع و ابتکار و ابداع، بی وجدان خوانده می شود و اتفاقاً هر ارمغان خوبی که به بشر داده شده از دست کسانی بوده است که نخست بی وجدان خوانده شده اند. هر چیز خوب در آغاز چیزی نو و غیر عادی و غیر اخلاقی بوده است. بهمین

جهت شریعت نو و لو خوب باشد چون با عادات و مراسم و عرف مغایرت دارد، بد و ناپسند قلمداد می شود. بدینسان علم همیشه توأم با بیوجدانی بوده و هر چیز نو بصورت قاچاق در جهان بشر راه یافته است. بهمین جهت مخترع، دانشمند، هنرمند، معلم اخلاق، کاشف و امثال آنان با شدت هر چه تمامتر مورد تعقیب و آزار گرفته اند.

فلسفه اجتماعی

معروفست که نیچه از پیروان مذهب انفراد (Individualism) بوده است و آنهم مذهب انفراد افراطی. ولی خود نیچه ادعا دارد که فلسفه اش را روی اساس اجتماعی طرح کرده است. و در این باره میگوید: «هدف فلسفه من، استقرار يك نظم نوین برای نیل منصب و مقام است نه تحصیل اخلاق انفرادی، روع ربه در داخل خود ربه حکومت خواهد کرد نه فراتر از آن.»

در نظر نیچه وحدتی بین طبقات مختلف اجتماع فعلی وجود ندارد و هر طبقه آزادانه با طبقه دیگر مبارزه میکند حال آنکه اجتماع هم مثل يك جسم است: همچنانکه تمام اعضاء جسم، از يك قانون درونی اطاعت مینمایند همانطور جمیع طبقات يك اجتماع باید از يك قانون متابعت کنند و همانطوری که هر عضو يك جسم کار بخصوصی دارد، همچنین هر طبقه اجتماع وظیفه ای بخصوص دارد، ولی در اجتماع فعلی اوضاع طوری درهم و برهم است که هر کسی خود را محور دنیا میانگارد و میخواهد بر سایرین آقائی کند مخصوصاً برای نوابغ و اشخاص واقفاً برجسته محلی در این اجتماع نکبت بار وجود ندارد در این اجتماع بجای اینکه نوابغ نقش يك رهبر و فرمانده را بازی کنند، چون بیکانه بت شکن، مطرود هستند حال آنکه در قدیم مخصوصاً یونان نوابغ نفوذ داشتند و محترم بودند. در قدیم اقویاء حکومت میکردند و در ساحت علم و هنر فرمانروا بودند و ضعیفاء بهیچوجه نمیتوانستند مانع فعالیت آنان بشوند. در نتیجه هر مردی که لایق بود، راهی در اجتماع برای خود باز میکرد و در پیشرفت فرهنگ تأثیر بسزای داشت. بنابراین عقیده افلاطون که میگوید امر فرمانروائی باید بدست فلاسفه باشد، عقیده نیک است بسیار صحیح.

نیچه جامعه را تشبیه به هرم میکند: قسمت زیرین آن توده قرار دارد

وقسمت زیرین آن مردان شایسته . زیر دستات باید خواهی نغواهی از
زبردستان (البته زیر دستان روشنفکرونه اوباش) اطاعت کنند تا هرم
اجتماع سالم با بر جای بماند (۱)

هدف نیچه مبارزه با اوباش وضعفاء است که با نیرنگ و تزویر مقام
فرمانروائی را بدست آورده به روشنفکران و مردان شایسته مسلط گشته اند
او میگفت این نیک حق طبیعی است که توانا و روشنفکر بایستی فرمانروائی
کند : قسمت زیرین بنای اجتماع باید بر قسمت زیرین قرار گیرد : ولی اکنون
متأسفانه وضع دردناک معکوس است : دکانداران و اوباشان که حقابایستی
جزو طبقه زیرین بنای اجتماع باشند ، بر صاحبان علم و هنر فرمانروائی میکنند
و هر مرده شوی مسخره بکمک پول و نیرنگ ، مقام و منصب روشنفکران را
غصب کرده است .

در نظر نیچه مردم مثل گیاهان سریم رشدند و تا موقعیکه در مرتبه
طبیعی خود هستند ، دارای زیبایی ویژه ای خواهند بود ولی واعظین مساوات
و معلمین دموکراسی ، این نظم طبیعی را بهم زده اند بطوریکه هر کس و
ناکس قادر است بهتر ترتیب شده خود را بهر مقامیکه دلش خواسته باشد
برساند . حال آنکه گل مقامی دارد و غلف مقامی . غلف نباید جای گل را
غصب کند !

اشتباه نشود . نتیجه نمی گوید که روشنفکران بایستی خواجگان
بیرحم و مروت بشوند و حقوق زبردستان را پایمال سازند .
بزرگترین صفت خوب در قاموس اخلاق نیچه ، جوانمردی و سخاوت
است . زرتشت نیچه می گوید : « فضیلت من در بخشیدن فضیلت است » خواجگان
بایستی نه تنها حقوق ضعفاء را نخورند بلکه بایستی بخشندگی بیپشه سازند .
ولی این بخشندگی نباید از روی ترحم باشد زیرا ترحم تاثیر بسیار سوئی
در ضعیف کردن اخلاق طرف دارد . این بخشندگی باید از روی جوانمردی
صورت گیرد . پزشک مخترع ، شاعر ، موسیقیدان ، نقاش و سایر روشنفکران
تنها برای خود کار نمی کنند . آنان چشمه های فیاضند : هم برای دیگران و
هم برای خود کار می کنند .

بعقیده نیچه نه تنها باید بین کلیه طبقات یک قوم هم آهنگی و وحدت

(۱) در جای دیگر نیچه جامعه را به نردبان تشبیه میکند که خواه
نخواه یکمده بالای نردبان و یک عده دیگر پائین آن هستند .

حکمه فرما باشد بلکه باید بین ملل نیز وحدتی حکم فرمائی کند. به وطن-سازیه‌ها باید خاتمه داد و دنیا را باید بیک کشور مبدل ساخت. نیچه بطعنه مینویسد: «اروپا شبه جزیره کوچک آسیا» است.

نیچه میلیتاریسم را شری لازم میدانست و پیش بینی می کرد روزی میلیتاریسم بچنان شرعظیمی مبدل خواهد شد که سازش با آن امکان ناپذیر خواهد گشت و در نتیجه جنگ خواه نخواه ریشه کن خواهد گزدید. او اگرچه مخالف باجنگ نبود، در جنگهائیکه در عصرش در گرفت هیچگونه عظمتی نمیدید. چنانکه در باره جنگ ۱۸۷۰ که بین آلمان و فرانسه در گرفت، طی نامه‌ای چنین نوشت: نسبت بجنگ بیروزمندان فعلی آلمان کم کم همدردیم کاسته می شود. چنین بنظر می رسد که آتیه فرهنگ آلمانی مابیش از پیش بخطر خواهد افتاد» و یکبار دیگر چنین اظهار کرد. «بنظر من دولت پروس معاصر یک نیروی خطرناک برای فرهنگ آلمان است.» و در طی نامه ای دیگر نوشت: از اثرات بعدی جنگ باید بیش از خود جنگ علی رغم آنهمه تلفاتش اندیشناک بود»

بیزمارک گفته بود: «بین ملل نوعپرستی وجود ندارد و اختلافات بایستی بوسیله خون و آهن حل بشود نه با آراء و بلاغت» ولی نیچه دریافت چه خطر بزرگی در بیک چنین عقیده وجود دارد و از اینرو وی سخت اعمال بیزمارک را مورد انتقاد قرار داد.

نیچه در جایی نوشته است که یکبار در خارج از آلمان از او پرسیدند آیا در آلمان هیچ مرد بزرگی بوجود آمده است؟ نیچه با استهزا جواب داده بود: بلی آلمان بیزمارک را بوجود آورده است» اساساً نیچه آلمانیان را بچشم حقارت نگاه می کرد و می گفت آبعو و مسیحیت، آلمانیان را تنخیر کرده است بعقیده او کسی که آبعو میخورد نمی تواند آثار هنری را بفهمد و بکارهای عمیق فکری بپردازد.

نیچه و عشق

اسکار وایلد میگوید: فقط مردان ضعیف احتیاج بعشق زن دارند و مردان قوی همیشه از آن میگریزند. معلوم نیست این گفته تا چه اندازه درست است ولی قدر مسلم اینستکه بسیاری از مردان فکور از عشق و زن گریزان بوده اند. نیچه یکی از آنها بود. این مرد اگرچه چندین بار عاشق

گردد ولی بقول «ویل دورانت» مثل يك مجسمه یونانی با کدامن باقی ماند خواهرش در باره با کدامنی نیچه مینویسد : در سراسر عمرش ، برادرم کاملاً از تفریحات پست و عشق شدید برکنار بود. تمام عشق و علاقه اش به جهان علم محدود بود؛ فقط عواطف معتدل ، بر وجودش فرمانروائی میکرد در اواخر عمر ، نیچه غمگین بود از اینکه چه را هرگز بدرجه Amour Passiou نائل نگشت و هر تاملی که به شخصیت زنانه داشت فوراً مبدل به دوستی لطیف میگشت ولو آن دلبر مهوش دارای جدا بیت فوق العاده ای میبود .»

نیچه در «رم» با يك دختر فلانندی بنام «لوفن سالومه» آشنا شد و عاشقش گردید . این دختر زیبا و تحصیل کرده بود . نیچه با و پیشنهاد ازدواج کرد . دختر افکار نیچه را پسندیده بود ولی از هوش و قیاد او که چون خنجر برنده و تیز بود ، میترسید . از این رو حاضر نشد با ازدواج کند . و بجای اینکه فیلسوف را بهمسری اختیار کند ، زن یکی از دوستان نیچه شد . پس از این واقعه ، نیچه از ازدواج کردن صرف نظر کرد ولی خواهرش پیوسته او را تشویق میکرد ، زن بگیرد . نیچه همیشه با خواهرش مخالفت میکرد ولی يك بار وی بخواهر خود چنین نوشت : ولی اکنون باید ترا از يك تجربه كوچك بیا گاهانم . هنگامیکه دیروز مثل همیشه گردش میکردم ، ناگهان متوجه شدم از کوچه فرعی صدای کسی میآید که با گرمی از ته دل صحبت میکند و میخندد (مثل این بود که تو در آنجا بودی) و وقتیکه آن شخص ناشناس آشکار گردید ، دیدم دختری چشم قهوه ای فتنان مثل يك غزال با مهربانی بمن نگاه میکنند . در این موقع دلم گرمی گرفت و بفکر نقشه هائیکه تو برای ازدواجم میکشیدی افتادم و در تمام ساعات بدی که آنروز گردش کردم ، نتوانستم از فکر کردن در باره آن دختر شیرین ، رهائی یابم . بدیهی است اگر چنین مهربانه ای پیشم باشد ، خیلی بمن خوش خواهد گذشت ولی آیا باو هم خوش میگردد ؟ آیا افکار من او را افسرده نخواهد کرد ؟ آیا دلم نخواهد شکست از اینکه به بینم چنین دختر نازنینی از من رنج میبرد ؟ خیر ، از ازدواج با من صحبت مکن ! »

شاید علت اینکه نیچه تن با ازدواج نمیداد این بود که خود را جزو رهبران بشر میدانست زیرا او نیز مثل افلاطون عقیده داشت که رهبران بشر بایستی از داشتن تجملات و زن و فرزند ، دوری کنند . از سوی دیگر وی نسبت جزنان چندان حسن نیت نداشت . نیچه بیرحمانه روح زن را بازمایشگاه

فکری خود میبرد و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهد و در می یابد که زن عادی مثل مرد عادی، آدمی است پر آدمی! یعنی وجودی است سر تا پا مادی که به ارزشهای عالی کمترین علاقه ای ندارد و از اینرو زن همیشه بر علیه شوهرش توطئه میکند و میکوشد فعالیت روحی شوهرش را درهم شکند. زن، در نظر نیچه، ناپستی با مرد رقابت کند. زن باید درسکوت، پشت جبهه زندگی و وظائف مخصوص خود را که تربیت اولاد و خانه داری است، انجام دهد. در این باره میگوید: زن برای دولت همانست که خواب برای مرد میباشد. «طبابت و پرستاری حقاً بایستی در دست زن باشد و در آشپزی بایستی طوری زن استاد شود که بتواند غذاهای بهداشتی بسازد تا تندرستی اعضاء خانواده را تأمین کند. زن بجای انجام وظائف خود، اکنون نقش يك ديكتاتور جفاکار را بازی میکند و بجای اینکه عالیه ترین امیدهای مرد را پرورش بدهد، او را با اغوا و عشوه گری بنده بیدست و پسای شهوت میسازد تا بر روح مرد کاملاً مسلط گردد. زن در نظر نیچه، هیچگونه علاقه ای بمرد ندارد و مرد را فقط وسیله ای برای بدست آوردن فرزند که منتهی الآمال اوست، میانگارد.

در جای دیگر میگوید که «برابری زن با مرد و لزوم رعایت حقوق او از سخنان باطلست. اصل مرد است. مرد باید جنگی بود و زن وسیله تنن و تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد.»

تاریخ در نظر نیچه

بعقیده نیچه سه نوع تاریخ وجود دارد (۱) تاریخ یادگاری که عبارتست از تاریخ مردان بزرگ و (۲) تاریخ مربوط به عتیقات و (۳) تاریخ نقادی. تاریخ باید نه تنها ما را آزاد بگذارد که گذشته را مورد انتقاد قرار دهیم بلکه بایستی در صورت لزوم، اجازه بدهد آنرا لغو و باطل انکاریم. بعقیده نیچه این دنیا، دنیای علت و معلول است و ممکن نیست ما خود را از زنجیر علیت رهایی دهیم. بنابراین ولو اشتباهات گذشته را محکوم کنیم، نمیتوانیم آنرا بیکه از آن برجای مانده است، از میان برداریم. گذشته ها برای ما لازم است تا بتوانیم نقطه اتکائی در زندگی داشته باشیم ولی معذک اگر کاملاً بر آن تکیه کنیم، در اسارت آن باقی خواهیم ماند. بنابراین باید از شر گذشته خود را نجات داد و راهی نو پیدا کرد.

برای در هم شکستن طلسم تاریخ نیچه اندرز میدهد که بجوانان در مدارس کمتر تاریخ تدریس شود تا بیشتر در حال و کمتر در گذشته بسر برند .

سبک نیچه

نیچه میگوید «سبک من رقص است .» براستی که سبک او رقص است رقص سریع گولیا ، رقصی مانند رقص آتش ! نیچه که جوینده زیباییهای درونی بود ، پنهانترین اسرار نویسندگی را در آثار خود آشکار کرد . علی الخصوص «چنین گفت زرتشت» از این لحاظ مقامی شاهخ دارد چندانکه در باره اش توان گفت :

راستی قطعه ای ز غایت لطف همچو آب حیات روح افزا
قطعه ای نه که بود دریائی موج او جمله او را لا
خواندن «چنین گفت زرتشت» مثل شنیدن یکی از سمفونی های با عظمت بتهوون است . اگر نیچه فیلسوف نمیشد ، قطعاً موسیقیدان میکشت نفوذ و تأثیر نوشته او بعدی است که اگر «چنین گفت زرتشت» را يك بار بخوانید برای همیشه تصویری از آن بر لوح خاطرتان باقی خواهد ماند . این کتاب ، کتابی نیست که فراموش گردد .

فروغی در «سیر حکمت در اروپا» درباره سبک نیچه مینویسد :
«سخنش نثر است اما پر از شور و مستی و تخیل شاعرانه و تعبیرات کنایه آمیز . سجع و جناس و صنایع بدیعی هم بکار برده و مخصوصاً اغراق و مبالغه را بکمال رسانیده است چنانکه لحن کلام حکیم ندارد بلکه شبیه بکلمات ارباب ادیان و شیوه بعضی از کتب آسمانی است»

سبک نیچه مثل قوس و قزح زیبا و فرح انگیز است . و آنانکه آلمانی میدانند میگویند که پس از گوته کسی در ادبیات آلمانی نظیر نیچه نیامده است . گوته شاعری بود که فیلسوفانه مینوشت و نیچه فیلسوفی بود که شاعرانه افکار خود را بیان میکرد . ولی يك برتری نیچه بر گوته دارد و آن اینست که افکار و سبک او کاملاً بکرو تازہ است .

اقبال لاهوری

روح اقبال شاعر هندی هم مثل روح نیچه شعله نوش بود . اقبال هم

اشعار تکان دهنده‌ای گفته است. او هم با نیچه هم‌نوا شده می‌گوید: اگر خواهی حیات اندر خطر زی. و در جای دیگر مینویسد:

میارا بزم به ساحل که آنجا نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلط و با موجش در آویز حیات جاودان اندر ستیز است
و در جای دیگر می‌سراید:

نهنگی بچه خود را چه خوش گفت به دین ما حرام آمد کرانه
به موج آویز و از ساحل به پرهیز همه در یاست ما را آشیانه
تو در دریا نه او در بر تست * بطوفان در فتنان جوهر تست
چو يك دم از تلاطمها بیاسود همین دریای تو غارتگر تست!
بنابرین اقبال مثل نیچه در خطر، دلربائی می بیند بلکه به خطر دست دوستی دراز میکند تا از شرش در امان باشد!

شوپنهاور از نظر نیچه

در مقاله ای که راجع به شوپنهاور تحت عنوان «شوپنهاور چون يك مربی» (۱) نوشته است، نیچه شوپنهاور را به مونتینی تشبیه کرده مینویسد که شوپنهاور مردم را از غار شکاکیت انتقادی کانت بیرون آورد و آنان را بفراخنای آسمان با ستارگان تسلی دهنده اش رهبری کرد. شوپنهاور مانند يك فیلسوف حقیقی جهان را بطور کلی مطالعه کرد و با تجزیه و تحلیل رنگبانی که تا بلوی جهان با آن نقاشی شده، خود را فریب نداد. به عقیده نیچه، کانت فیلسوف نبود زیرا خود را به حقایق که جزئیاتند سرگرم کرد و کلیات را ندید و حال آنکه فیلسوف واقعی باید سمبول خلاصه حقائق دنیا باشد و اضافه می‌کند: اگر کسی تصور می‌کند که با این بیان من به کانت بی‌عدالتی روا میدارم، او غافلست که فیلسوف چیست. فیلسوف نه تنها يك مفکر بزرگ بلکه يك مرد حقیقی نیز هست. نیچه درین مقاله، نشان میدهد که فیلسوف در حقیقت يك معلم، يك راهنما، يك نجات دهنده و يك آموزنده آئین زندگانی است. به عقیده او شوپنهاور از این لحاظ مقامی شامخ دارد. نیچه از سه چیز شوپنهاور خوشش می‌آمد و آنها عبارتست از راستگویی، ثبات قدم و گشاده رویی. شوپنهاور در نظر نیچه همیشه خود را همان طوریکه هست نشان میدهد و در آثارش تنها با خود حرف می‌زند و در بند

(۱) Schopenhauer als Erzieher

آن نیست خواننده از گفتارش خوشش می‌آید و یا خوشش نمی‌آید. از سوی دیگر عظمت شوپنهاور در اینست که در اعماق بدبختیهای بشری فرو میرود



شوپنهاور

و آرام و بدون اضطراب و دغدغه از آن پیروزمندانه بیرون می‌آید و بر تمام بدبختیها چیره میگردد. شوپنهاور با فرار از محیط ناهم رنگ خود، خود را می‌یابد و با ترك مشتهیات نفسانی دیگر فریب اوهام را نمی‌خورد و چون دریافته است که سعادت در این جهان وجود ندارد، خوش بودن را از سر بیرون کرده میکشد و قهرمانانه زندگانی کند و مرد قهرمان هم به عقیده نیچه کسی است که هم به بدبختی و هم به خوشبختی به چشم حقارت نگاه میکند و چیزی جز آنچه هست نمی‌جوید. نیچه با اینکه مدتی شیفته شوپنهاور و واگنر بود، روحاً مانند آنان نبود. روح لطیف و سبکپروا و ازانمی‌توانست فلسفه سنگین شوپنهاور و

فشار موسیقی واگنر را تحمل کند. بهمین جهت وی خود را از افسون شوپنهاور و واگنر آزاد کرد.

هــنـر

نیچه چنان شیفته هنر بود که در همه چیز و در همه جا جلوه هنر را میدید. وی به «هستی» فقط از لحاظ اینکه يك نمود استهتیک Aesthetic Phenomenon میباشد، حقانیت میداد. ذهن نیچه مثل ذهن يك هنرمند منطقی نبود که استنباطات لازم را از صغری و کبری استخراج کند بلکه طوفانی از احساسات بود. نیچه این احساسات را بطرز منوش و درهم درآئینه آثارش منعکس کرد. روح بیقرار نیچه چون شعله به آرامش و سکون آشنا نبوده وی از آغاز تا پایان عمرش تجسم طوفانی از احساسات بود

احساساتیکه وجود او را سرانجام بسوزانید و بخاکسترش مبدل گردانید. برای شوپنهاور معنی جستجوی هنر، بازگشت به حقیقت بود ولی در قاموس نیچه هنر، فرار از حقیقت معنی میداد! شوپنهاور عقیده داشت که درد فقط در جهان نمود، وجود دارد و هرگاه به «حقیقت» راه یافتیم، درد هم از میان بر میخیزد. ولی برای نیچه، درد در قلب حقیقت نهفته بود. بنابراین نیچه سعی میکرد هرچه بیشتر از حقیقت فرار کند و در عالم تصورات بسر برد تا از شردرد رهایی یابد ولی شوپنهاور سعی میکرد هرچه بیشتر به حقیقت نزدیک شود تا زندگی عرفانی برسد. برای شوپنهاور زندگی آینده آلی زندگی آرام و ساکن بود ولی نیچه زندگی سرشار از خوشی را در حرکت مداوم و فعالیت انقطاع ناپذیر میدید.

بنابراین، نیچه بر خلاف شوپنهاور عقیده داشت که دنیای واقعی، بیخس و گمراه کننده و دروغ و ظالم و برآز تناقضات است. برای اینکه بتوانیم زندگانی کنیم، باید بر آن برتری جوئیم و این دنیای واقعی را بوسیله هنر از واقعیت خارج کنیم. هنر از احساس قدرت میزاید. آفرینش هنری از ناتوانی بر نمیخیزد. آفرینش هنری از توانایی درونی سرچشمه میگردد. هنرمند کسی توانا تر از اشخاص عادی است و این قدرت فوق العاده اوست که ویرا قادر میسازد بوسیله هنر جهانی دیگر بوجود آورد. هنر نیرو بخش است و از اینرو اشخاص با آشنائی با هنر قدرتی بیشتر کسب میکنند و بر مبتدلات زندگانی برتری میجویند. حقیقت زشت و رنج آور و حزن انراست. هنر چون دراز از حقیقت است، زیبا و دلکش و شادی آور و نیرو دهنده است.

نیچه نه تنها بقای هستی را از لحاظ استتیک قابل توجیه میدانست بلکه زندگی هنرمند را، غایت خلقت میانگاشت.

موسیقی

نیچه از طفولیت شیفته موسیقی بود. حتی، آرزو داشت موسیقیدان بشود و آهنگهایی هم ساخت تا روی پیانو بنوازد. از گفته های اوست: زندگی بدون موسیقی يك اشتباه، يك مصیبت و يك تبعید است. و در جای دیگر میگوید: آنچه من از موسیقی میخواهم اینست که مثل ظهیریکی از روزنامه های اکبر، ژرف و شادی آور باشد... شاید از همین نظر

نیچه عاشق بقرار «کارمن» بیزه شده بود. او در باره موسیقی بیزه عقیده داشت که این موسیقی روح را آزاد میسازد و بفکر بال و پرمیدهد
نیچه قبل از اینکه شیفته موسیقی بیزه گردد، عاشق واگنر بود. در



واگنر

باره موسیقی واگنر میگوید که واگنر جهان را ساده کرد و موسیقی را بزنگی و درام را به موسیقی مربوط ساخت. او اشیاء مرئی جهان را که پر قوت و شنیدنی است، قابل رؤیت ساخت. واگنر در موسیقی از احساس درامائی خود استفاده کرد و چنان موسیقی را قوی و نیرومند ساخت که حتی در عالیترین اشخاص تأثیر و نفوذ میبخشد وی در عین حال از مادیات گریخت و به موسیقی خود آزادی معنوی بخشید.

نیچه در سراسر عمر خود کسی را با اندازه واگنر دوست نداشت. کتابی در مدح موسیقی او نوشت و آنرا به واگنر

اهداء کرد و کتاب شرح احوال واگنر را که بقلم خود واگنر نوشته شده بود، بچاپ رساند و کمک های ذیقیمتی از نظر معنوی به واگنر کرد. حتی پس از اینکه روابط دوستانه اش با واگنر بهم خورد، نیچه در دوران جنون، موقع تماشای عکس واگنر با تأثر وحشت گفت: زمانی این مرد را من دوست میداشتم.

انزوای نیچه

نیچه قسمت اعظم اوقات را در دنیای مه آلود تنهایی بسر میبرد شاید

علتش این بود که از سلوك و رفتار اطرافیان خود رنج میبرد چنانکه در «چنین گفت زرتشت» اشاره باین موضوع میکند: من بخروسی میمانم که وارد يك مزرعه غریب شده و در نتیجه حتی مرغها هم باو تك میزنند ولی من نسبت باین مرغها کینه ای ندارم. من نسبت بآنها همانطور که نسبت بهمه ناراحتیهای جزئی مودب میاشم، مؤدبم و درافتادن با كوچك ها را لایق جوجه تیغی نمیدانم»

چون سلوك و رفتار اطرافیان خود را نمی پسندید از اینرو با آنان بنای مخالفت را میگذاشت چندانکه اغلب دوستان را از خود میرنجانید ولی از این عمل خود بسی رنج میبرد چنانکه طی نامه ای بخواهرش چنین نوشت: هرچه روزگار بر من میگذرد، زندگانی بر من گرانتر میشود. سالهاییکه از بیماری در نهایت افسردگی و نجوری بودم هرگز مانند حالت کنونی از غم پرواز امید تهی نبودم. چه شده است؟ آن شده است که باید بشود. اختلافاتی که با همه مردم داشتم اعتماد را بمن از ایشان سلب کرده و طرفین باشتباه بوده ایم. خدا یا من امروز چه تنها هستم يك تن نیست که بتوانم با او بخندم و يك فنجان چای بنوشم. هیچ کس نیست که نوازش دوستانه بر من روا بدارد. (۱)

با وجود رنجی که از انزوای تنهایی میبرد وی از کنج انزوای خویش بدر نمی آمد و چون دریا در انزوا بسر میبرد و عقیده داشت که توانا تر از همه کسی است که از همه تنها تر است! او پای در دامن انزوا کشیده بود تانه تنها لذت تفکر را بجشد بلکه قدرت توانائی را هم درك کند

اگر چه تنهایی سخت و دشوار است ولی آشیانه افکار بلند می باشد در حقیقت آنکه تنها تر است، به عالم افکار بلند نزدیکتر است. از اینرو نیچه از تنهایی میوه های گرانبهایی میچید و در همین حال که تنها بود گاهی از تنهایی بدر میآمد و در جمعیت میان مردم برای تماشای مردم رفت و آمد میکرد. وی پیوست از شهری به شهر دیگر از دیهی به دیه دیگر میرفت. گاهی در رم و گاه و نیز و گاه ژن بود ولی از همه جا بیشتر از ونیز خوشش میآمد و در ونیز از همه جای بیشتر میدان سان مارك را دوست داشت. در آنجا در برابر کلیسای عجیب سان مارك در میان کبوترها در يك کافه مینشست و بسیر و صیاحت در عالم بی انتهای افکار میپرداخت. او غالباً در حال راه رفتن چیز مینوشت. با احتمال قوی بسیاری از افکار آتشین او، محصول گردشهای

(۱) از سیر حکمت در اروپا - فروغی

است که کنار دریاچه های ایتالیا نموده است . نیچه عقیده داشت مردیکه دارای روح آزاد میباشد ، در دنیا سرگردان بوده هدفی ندارد و در تماشاخانه کیتی يك تماشاچی بیش نیست . وی برطبق همین عقیده زندگانی می کرد و در این دنیا خود را بیش از يك تماشاچی نمی دانست . گفته اند « جهان هر کس اندر دل اوست » این گفته بیش از همه در مورد منزویانی امثال نیچه و شوپنهاور صدق می کند .
نیچه در کلیه آثارش قصه دل خود را گفته است . آثار او آدمی را بانزوا سوق میدهد و احساس می کند در عالم اشباح بسر میبرد ولی در عین حال کاملاً بر حقایق تلخ زندگی وقوف می یابد

جنون نیچه

گفته اند نیو غ تراژدی است . با در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب نوابغ بیش از سایر مردم گرفتار عذاب روحی بوده اند ، باین حقیقت پی میبریم . در سال ۱۸۸۹ در تورین بود که نخستین عارضه جنون در نیچه پیدا شد . او را به تیمارستان بردند ولی مادرش ویرا بخانه خود باز گردانید . پس از اینکه مادر در ۱۸۹۷ در گذشت خواهر بیوه اش ، عده دار نگاهداری نیچه شد . يك روز خواهرش را دید در هنگام نگاه کردن باو ، گریه می کند . نیچه در عالم جنون با تعجب پرسید : خواهر جان ، چرا گریه میکنی آیا ما خوش نیستیم ؟ « يك دفعه دیگر صحبت از کتابهای خوب بمیان آمد نیچه با خوشحالی گفت : وه ، منم چند کتاب خوب نوشته ام .
نیچه یکبار نوشته بود : زیستن ، حساب کردن ساعات و ایام عمر نیست بلکه کوشیدن است ! « نیچه از ۱۸۸۹ که مبتلا بجنون گردید تا ۱۹۰۰ که در «ویمار» در گذشت ، وقت را بحساب کردن روزها میگذراند ولی در این چند سال معدود لذت خوشی را چشید و از یمنرو از دوباره عاقل شدن پرهیز کرد !

دیوانه ای که لذت دیوانگی چشید با صدهزار سلسله عاقل نمیشود ؛
در این ایام این آتشفشان ، چنان آرام و راحت و ساکن بود که هیچ نوع دردی را احساس نمیکرد . زندگی او یک سبات عمیق و یا يك رویای شیرین مبدل شده بود .

در دوره جنون نیچه مثل بچه خوش بود و مثل بچه ها به بازیچه ها

علاقه‌مند گشته بود. مثلاً ساعت‌ها بطبل و عروسک و لکوموتیو بچه‌گانه نگاه میکرد. در خانه اغلب اوقات زیر آفتاب مینشست و بفکر فرومیرفت و گاهی با خود حرف میزد. وی از حال بکلی بیخبر بود و در گذشته‌خاطرات خود بسر میبرد. او غافل بود از اینکه چقدر در عالم محبوب و مشهور شده و فلسفه‌اش چه تکان سختی به عالم داده است.

احساساتش که همیشه رقیق بود، در دوره جنون رقیق‌تر شد. يك روز نزدیک در منزلش يك درشکه‌چی را دید با اسب خود بدرفتاری میکند. نیچه گردن اسب را در آغوش خود گرفت و زار زار بگریستن پرداخت. مردم دورش جمع شدند و مشغول تماشای این صحنه خنده‌آور گردیدند. در این ضمن صاحب خانه آمد و نیچه را شناخت و او را به منزل خود برد. نیچه برای مدتی طولانی ساکت و بیحرکت روی صندلی نشست و سپس چون کودک معصوم بخواب رفت. در اواخر عمر نیچه تصور میکرد نبوغ بشر در او جمع شده و در دوره جنون این تصور قوی‌تر گشت و از اینرو نامه‌های خود را با امضاءهای مستعار مثل «غول» و «مصلوب» و «دجسال» و «دیونیسوس» پایان میداد. و غالباً بیاوه‌گوئی میپرداخت و فقط گاهی از پشت ابرهای جنون، برقهای تیزفهمی جستن میکرد. از موسیقی و اکثر و بطور کلی از موسیقی تصویر مبهم و مغشوش بخاطر داشت. وضع او چنان بد شده بود که پزشکان ویرا «غیر قابل علاج» و «محبوس مادام‌المر» شناخته بودند. قبل از بروز جنون این خودنگار خود شکن، کتابی تحت عنوان (Ecce Homo) یعنی «این انسان را بنگر» نوشت.

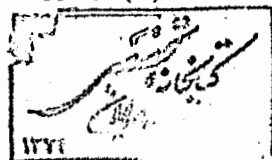
این کتاب شرح احوال خودش بود. درین کتاب وی زیاده از اندازه بخود ستائی پرداخت و تصور میکرد که ظهر عظیم فرارسیده و افکار او طومار کلیه ارزشهای کهن را درهم خواهد پیچید. او خیال میکرد بر اثر پیدایش افکار او جهان کهن ویران شده و یا در شرف ویرانی است و پیش بینی میکرد که بعد از این بجای اینکه تاریخ بشر را بدو قسمت قبل از میلاد مسیح و بعد از میلاد مسیح تقسیم کنند، قبل از نیچه و بعد از نیچه تقسیم خواهد شد و اعتقاد داشت راه او منتهی به صبح نوینی خواهد شد. وی خود را «یسامبر شادمانی» میخواند و خیال میکرد با پیروی از فلسفه او بشر از غصه و مصیبت رهایی خواهد یافت.

تقریظ و انتقادات از عقائد نیچه

درینکه نیچه زیاد تندروی کرده است و دچار اشتباهاتی شده تردیدی نیست خود او در باره عیب تعالیم فلاسفه میگوید: سیستمهای فلسفی فقط برای مؤسسين آن، کاملاً حقیقت دارد؛ و برای کلیه فلاسفه بعدی، يك اشتباه وسیع میباشد؛ و برای مغزهای ضعیفتر مخلوطی از حقیقت و اشتباهند ولی بهر حال نتیجه نهائی این سیستمها اشتباه بوده و بایستی مورد قبول واقع نشود» نیچه در اظهار عقیده اینکه باید شریر و ظالم شد تند روی کرده است. مثلاً در آنجا که میگوید «انسان مثل درخت هرچه بخواید بالاتر بسوی روشنائی برود بایستی ریشه هایش بیشتر در اعماق زمین در ظلمات فرو رود یعنی باید شریر تر شود»، پیداست این عبارت شاعرانه از لحاظ تئوری داربا و فریبنده هست ولی از لحاظ عمل خطرناک میباشد. شرارت گاهی برای تقویت نیکی لازم میشود ولی شرارت هرگز نمیتواند مزرعه نیکی را شخم بزند و حاصلخیزش کند! در يك جای دیگر نیچه میگوید: فقط شریفترین چیزها، خیلی سخت اند. این فرمان جدید را ای برادران بشما میدهم سخت شوید! آری واقعاً نیچه باین عقیده ایمان داشته است! گمان نمیکنیم!

«بنیاد فکر نیچه اینست که شخص باید هرچه بیشتر توانا شود و زندگانی پر حادت و خوشتر و «من» یعنی نفسش شکفته تر و نیرومندتر و از تمایلات و تقاضاهای نفس برخوردار تر باشد» (۱) تجربه نشان داده است که چنین خودپرستی، جز این که اشخاصی امثال نرون، آتیل، چنکیز بیار آرد ثمری بیار نمی آورد علاوه بر این گونه تندرویها، در فلسفه او هم آهنگی نیست و بسیاری از جاها تحت تأثیر احساسات آتشین خود قرار گرفته و مطالبی ضد و نقیص و نامربوط گفته است از اینروست که پیروان کلیه مسالك از او رنجیده اند: محافظه کاران از عقائد انقلابی او و انقلابیون از محافظه کاریش و اخلاقیون از ارزش های تازه اخلاقی او و یهودیان و مسیحیان، از افکار کفرآمیز ضد مذهبی او و سوسیالیستها از اندیویدالیسم او و اندیویدالیستها از سوسیالیسم او و قس علیهذا همه از او رنجیده اند. با تمام این عیوب نباید انکار کرد که فلسفه نیچه از بعضی لحاظ ممتاز و قابل توجه است. نیچه از نوشته های خود علاوه بر این که ارزش های تازه اخلاقی را وضع کرد، از بعضی اسرار

(۱) از سیر حکمت در اروپا. فروغی



روانشناسی برده برداشت و نشان داد در انسان چه قوای مرموزی نهفته است و با چه نیرنگهائی انسان ضعف های خود را پنهان می سازد و حتی بوسیله ضعف ، قوی میگردد ! آری، نیچه در عالم مجهول روح انسانی اکتشافاتی کرده است که همیشه مورد توجه مفکرین خواهد بود . نیچه جهان را جستجو کرد و الحق تا اندازه ای توانست آنرا پیدا کند. نیچه خودگری، خود شکنی و خودنگری بود و همانطور که بدیگران اندرز میداد ، مثل صیاد ماهی با قلاب خودش بصید افکار زنده میپرداخت و افکار فسیل شده دیگران را قبول نداشت .

درون نیچه يك نیروی انفجار شدید خفته بود و این نیرو در کلیه جملات نوشته هایش دیده میشود. علاوه بر این نیرو ، در کلیه افکار پراکنده اش، آزاد اندیشی او آشکارا جلوه می کند . نیچه مثل آتشفشان هیچ قانونی جز آتشفشانی نمیشاسد و افکار او برای روحهای خواب آورده تازیانه ایست برای بیدار شدن ! اگر نیچه خود را «مخرب خدایان» میدانست و میگفت (من انسان نیستم ، من دینامیت هستم) و «من واقعه ای از وقایع مهم تاریخ عالم هستم وجود من تاریخ نوع بشر را بدو نیم کرده است » ، و تاریخ باید « بر قبل از نیچه » و « بعد از نیچه » تقسیم بشود، حق داشت . خدمت دیگر نیچه اینست که بدستگاه کشیشان ، ضربت قطعی وارد وثابت کرد که کشیشان « بجز به صلیب کشیدن بشر را برای دوست داشتن خدای خود نمیشاخشند » و با برچیدن بساط حقه بازی کشیشان « کهن رانو کرد و طرح دگر ریخت »

نیچه با منطقی قویتر از ضربت چکش ، استدلالات پوچ کشیشان را خرد و متلاشی کرد و نشان داد این طبقه تنگ نظر و ریاکار بنام دین دنیا را میخزند و با سر کوب کردن غرائز طبیعی هموعان خود بمهتری میرسند. در تمام نوشته های نیچه قدرت و حرارت فوق العاده ایست تو گوئی که فکر او قطعه آهن گرم شده ای است که تازه پس از کوبیده شدن از دکان آهنگری بیرون آمده است.

خدمت دیگر نیچه اینست که ما را با اعتماد بنفس، تقویت خصائل از قبیل عزت نفس، مناعت طبع، شجاعت، سخاوت و شهامت دعوت میکند . او می گوید هر کس باید در نجات خویشتن بکوشد و بر بای خود ایستد و از کسی کمک نگیرد.

بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی
چون خس مزی که هوا تیز و شعله بیباکست

اقبال لاهوری

دلیل نیچه بر اینکه چرا باید بنجات خود پردازیم اینست که کسی ما
را بهتر از خودمان نمیشناسد.

در نظر نیچه ما هرگز نمیتوانیم بادیگران تماس حقیقی حاصل کنیم
و درون آنها بشکریم. فقط شکل خارجی و سرحدات وجود هر کس قابل
رویت است. هر کس در باره دیگری تا بلوئی در عالم تصور نقاش میکند
و خیال میکند طرف طبق مدل اوست حال آنکه هیچکس نمیتواند دیگری را
آنچنانکه هست ببیند. مادر دنیای اشباح بسر میبریم. ظاهرها چیز هارا
می بینیم ولی از درون آنها بی خبریم.

غیضی از فیضی (۱)

فغان : که من از دانش خویش ببتك آمده ام و چون زنبور عسلی که
بیش از حد عمل کرد آورده باشد احتیاج دارم که دستمبائی بسوم
سدر از شود تا قسمتی از آنرا بر آنان نثار کنم.

☆☆☆

حقیقت آنستکه بشر بجوی آبی آلوده می ماند - شخص بایستی اقیانوس
باشد تا جوی آلوده و کثیف که وارد آن می شود او را نیالاید.

☆☆☆

بشر طنائیست که بین وحوش و زبر مرد فاصله است - طنائیست بر روی
چك پرتگاه . عبور از روی آن خطرناکست - راه آن خطرناك نگاه بعقب
آفت نیز خطرناکست و هر گونه لغزش و توقفی در راه خطر دارد
عظمت بشر در آنستکه پلی است نه مقصد : بشر را از این
نظر میتوان دوست داشت که يك مرحله دور گذرانیست .

☆☆☆

من کسی را دوست می دارم که هنگامی که طاسهای بازی برفع او

(۱) کلمات قصار فوق از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمید نیرنوری

منقول شده است

تمام میشود شرمسار می گردد و از خود میپرسد: آیامن در بازی قلب میکنم؟
زیرا مایل بنا بود شدنست.



وقت آنستکه بشر هدف خود را معین سازد. وقت آنستکه بشر تخم بلندترین امیدهای خود را بپاشد. زمین وجود او هنوز بسیار حاصلخیز است ولی روزی خواهد آمد که آن زمین بایر و بی ثمر شود و دیگر در آن درخت باروری نروید.



نه شیطان وجود دارد و نه جهنمی. روح توحتهی بیش از جسدت خواهد مرد و از اینرو دیگر از چیزی نهراس.



حتی اگر انسان تمام فضائل نیکو را دارا باشد باز هم يك چیز لازمست و آن خواباندن بموقع تمام فضائل نیکوست.



برای تمام دانشمندانیکه کرسیهای علوم را اشغال کرده بودند منظور از عقل دانش خواب بی رؤیا و راحت بود و آنها در زندگی مفهوم بهتر سراغی نداشتند.



یکبار زرتشت فکر خود را بوراء انسان رسانید و مانند کسیکه از خارج جهان بر آن مینگردد بر آن خیره شد. آنگاه جهان بنظرش كاریك خدای رنج کشیده و مریض آمد. آنگاه جهان در نظرش يك خواب و يك اثر خیالی و بسان ابخره ای رنگین در مقابل چشم يك خدای ناراضی جلوه نمود. خوب و بد، رنج و زحمت، من و تو همه بنظروى ابخره ای رنگین در مقابل چشمهای خداوند نمود. خالق چون نمیخواست بخود نگاه کند ازینرو عالم را آفرید.



ای برادر بدانکه عقل کمی را که داری و آنرا روح مینامی چیزی جز

ابزار جسم تو آنهم يك ابزار كوچك و يك باز يچه عقل عظيم تويست.

در پس افكار و احساسات توای برادر يك ارباب زورمند و يك دانشمند ناشناس ايستاده است كه نامش نفس تست. او در جسم تو جای دارد و در حقيقت خود جسم تست.

در جسم تو بيش از تمام معلومات عقل و فهم خفته است و بالاخره كيست كه بگويد معلومات و دانش تو از چه راه بدرد تو ميخورد؟

هر فضيلتی نسبت بديگر فضائل حسد ميورزد اين حسد چيز خطرناكيست. زيرا حتي فضائل نيكو نيز در اثر حسادت ممكنست فنا شوند. آنكسي را كه شعله حسد فرا گيرد بالاخره مانند عقرب نيش خود را در خود فرو خواهد برد و خود را نابود خواهد ساخت.

آدمی چیست ؟ يك چنبری از مارهای وحشی ، كه بندرت باهم در صلاح و صفا بسر توانند برد .

من ديگر مانند شما حس نمی كنم . اين ابريكه من درزير پای خود می بينم ، اين سياهی و سنگيني كه بر آن ميخندم برای شما يك ابرطوفانی است شما وقتی می خواهيد تعالی باييد بيالا مينگرید و من بپاين خود نظر می افكنم زيرا هم اکنون من تعالی يافته ام . كيست در بين شما كه بتواند هم تعالی يابد و هم بخندد؟

تحميل زندگي سخت است ولي نبايستی چنين ضعفي را اقرار کرد ! ماهمه حيوانات باركشی و خرهای نرماده خوبی هستند ما را چه شباهتی است باغنيچه گل سرخيكه حتي از افتادن يك قطره آب برداش ميآرزد

•••

من خیلی زود تغيير ميپذيرم . امروز من ديروزم را نفی ميکند . اغلب من در صعود خود بعضی پله ها را ندیده گرفته و از روی آنها ميجهم

و این پله ها هرگز مرا نمی بخشایند!

❖❖❖

تو بسمت ارتفاعات آزاد میگردی و روح تو تشنه ستارگانست ولی
غرائز بد تو نیز آزادی میخواهند. سکهای وحشی تو نیز جویای آزادیند.
در آن هنگامیکه تو میخواهی در تمام زندانها را بگشائی آنها در لانه های خود
عوغو میکنند.

❖❖❖

شخص شریف میل دارد که چیزهای نوین بوجود آورد و تقوای نوینی
را بنیان نهد. شخص خوب میل دارد که چیزهای کهنه و قدیمی را حفظ کند.

❖❖❖

زمین از اشخاص زاید و بیفایده آکنده است و اینان سدره زندگی
واقعی میباشند. کاش بتوان اینها را بامید عمر جاودان از این جهان
دور کرد!

❖❖❖

بشر موجودیست که باید بر خود غلبه کند

❖❖❖

دولت خونسردترین تمام غولهاست. دروغهای خود را با
سردی تمام ادام میکند و اینست دروغیکه از دهان او بیرون میتراند:
«من همان مردمم».

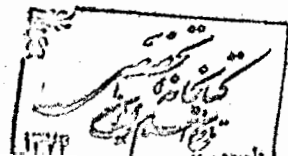
... ولی دولت بتمام مفاهیم نیک و بد دروغ میگوید. هر
چه میگوید دروغست و هر چه دارد از راه دزدی بدست آورده
است. دروغ محض است و بادندانهای عاریه دزدی گاز میگیرد.
حتی امعاء و احشاء او نیز تقلبی است.

❖❖❖

من آن جائیرا دولت میخواهم که در آن همه خواه خوب و خواه بد خود
را کم میکنند. من آنجائیرا دولت مینامم که در آن خود کشی تدریجی
مردمان را زندگی نام میدهند.

❖❖❖

تقاضا دارم این زائد مردان را نظاره کنید! اینان ثروت میاندوزند
و با آن فقیرتر میشوند. این علایها قدرت را میجویند ولی قبل از هر چیز



دنبال اهرم قدرت یعنی بول میروند.

•*•

همه بدون استثناء طالب تاج و تختند و این از فرط دیوانگی آنهاست: زیرا تصور میکنند که سعادت در روی تاج و تخت قرار دارد! ولی اغلب کثافت بر روی تخت سلطنتی قرار دارد و اغلب هم تخت بر روی کثافت مستقر شده است!

•*•

ای برادران از شما تقاضا دارم در جستجوی جائی باشید که در آنجا دولت وجود نداشته باشد. آیا شما قوس و قزح و پل زبر مردرانی ببینید؟

•*•

جائیکه انزوا نباشد بازار است و بازار محل سر و صدای بازیگران بزرگ و وز و ز مگسهای سمی است.

در جهان بهترین چیزها تا به عرض نمایش در نیامده اند اهمیتی ندارند، نمایش دهندگان را مردم «مردان بزرگ» مینامند. مردم کوچکترین اطلاعی راجع به آنچه بزرگی واقعی بدان وابسته است یعنی آنچه میافزیند ندارند. ولی چشم و گوش آنها برای دیدن و شنیدن نمایش دهندگان و بازیگران چیزهای بزرگ حاضر است.

•*•

تمام کارهای بزرگ دور از بازار و دور از شهرت بوقوع می پیوندند. مخترعین ارزشهای جدید همواره خود را دور از بازار و شهرت و نام نگاه میدارند.

•*•

دوست من بکنج انزوای خود پناه ببر - می بینم که از سر تا پایت را مگسهای زهر آلود گزیده اند. بجایی پناه ببر که در آنجا بادهای قوی و خشن میوزد.

•*•

من چنگل را دوست میدارم. زندگی در شهرها زیسانبخش است زیرا شهوترانان بیشمار در آنجا بسر میبرند.

•*•

آیا بهترین نیست که انسان گرفتار یکنفر قاتل و جانی شود تا در رؤیاهای
ك زن شهوت پرست ورود کند.



بسیاری از مردمان پا کدامن واقعاً پرهیز کار و عقیقند ولی ماده سك
شهوت از کلیه حرکات و سکنات آنان سر بدر می آورد .
این حیوان ناراحت دائماً در تعاقب آنانست و در منتهای پرهیز کاری،
و خلود فکری هم دست از آن بر نمیدارد؟



کسیکه برای او عقیف بودن مشکل است بهتر است از آن پرهیزد
مبادا که این عفت بیجا او را بسوی جهنم رهبری کند - یعنی روح او را
پلید و آلوده سازد.



بگذار همدردی تو نسبت به دوست در زیر يك پوست
ضخیم پنهان گردد - در اینصورت است که همدردی تو ظرافت
و لطف خواهد یافت .



هنوز زنان قادر دوستی نیستند . زنان هنوز به گربه و پرند میمانند
و منتهی بتوان آنان را بکلاغ تشبیه کرد!



آیا تو غلام میباشی ؟ اگر چنین است بدان که دوست کسی نمیتوانی
بود . آیا تو ظالمی ؟ اگر چنین است بدان که دوستی نمیتوانی داشت .
مدتیست که برده و ظالم خود را در باطن زن پنهان ساخته اند . از
اینرو است که زن هنوز قابل دوستی نیست . او تنها عشق را میشناسد .



لفظ «تو» کهنه تر از لفظ « من » است . از اینروست که لفظ «تو»
مدتیست مقدس شده ولی «من» هنوز چنین هاله ای بدور سر خود ندارد -
و از اینروست که افراد بدور همسایگان خود جمع میشوند .
من عشق نسبت به همسایه را تعلیم نمیدهم . بلکه بشما میگویم از همسایه -
تان فرار کنید و آنان را دوست بدارید که نسبت بشما از همه دورتر باشند .



شما نمی‌توانید تحمل خود را بنمایید و بسیار کم بخود علاقه‌مندید
و اکنون سعی میکنید همسایه تان را بخود علاقه‌مند سازید تا
توانید با خطای وی خود را مطلا سازید

• ❖ •

بعضی بمنظور یافتن خود و برخی دیگر بمنظور گم کردن خود به همسایه
خود پناه می‌برند.

• ❖ •

آیا میتوانی خوبی و بدی خود را تحویل خویشن داده و اراده خود
را قانون نفس خویش سازی؟ آیا میتوانی قاضی خود شده و انتقام‌سرپیچی
از قانون خود را از خویشن بستانی؟
تو باید حاضر باشی که خود را در شعله خویشن بسوزانی
تا خاکستر نشوی از نو ساختن تو چگونه ممکنست؟

• ❖ •

من آن کس را دوست می‌دارم که میخواهد چیزی فراتر از خود بیافریند
و در این راه سرمیدهد.

• ❖ •

همه چیز زن معماست و همه چیز زن منتهی بیک پاسخ میشود و آن
زادن است.

مرد در نظر زن وسیله ای بیش نیست. مقصد همواره بچه است و
اما زن برای مرد چیست؟ مرد حقیقی طالب دو چیز است:
خطرو بازی. از اینروست که او زن را بعنوان خطر نا کثرین بازیچه
ها می‌طلبد... زن بهتر از مرد روحیه اطفال را می‌فهمد ولی مرد از زن به
بچه شبیه‌تر است. در مرد حقیقی روح طفل نهفته است و برای بازی روحش
پرواز میکند. بر خیزد ای زنان و روح کودکان را در مردان برای من
کشف کنید.

• ❖ •

خوشی مرد در آنست که بگوید من اراده میکنم. و خوشی زن بآنست
که بگوید «آن مرد اراده میکند»

• ❖ •

اگر شما دشمنی دارید بدی او را با خوبی پاداش ندهید

زیرا این امر موجب شرمساری او میگردد ولی باو وانمود کنید
که او با این عمل بد خود برای شما خدمتی انجام داده است
و اگر کسی بدی بزرگی در حق شما کرد، پنج بدی کوچک هم
خودتان بر آن بیفزائید زیرا کسی که بتهائی مظلوم واقع میشود
واقعا قیافه‌ای رقت‌آور و گریه دارد

•❀•

راهب چون چاهی عمیق است، انداختن سنگ در آن آسانست ولی
يك بار که سنگ به ته آن رسید، کیست که بتواند آنرا مجدداً باز گیرد شما
را از بدی کردن براهبان بر حذر میدارم ولی بشما میگویم که اگر چنین
کردید او را زنده نگذارید.

•❀•

تو فرا تر از خود باید بسازی و بهتر از خود بوجود آوری ولی اول
باید خود را خوب ساخته باشی. تو بایستی سعی کنی که نسل آینده خود را
به پیش و بسوی بالا برانی. در اینجاست که باغ ازدواج میتواند بتو
کمک کند.

•❀•

آنچه شما عشق مینامید يك مشت خوشی سفیهانه و زودگذر
است و ازدواج شما این خوشیهای سفیهانه را پایان بخشیده و
سقاوت ابدی را بجای آن باقی میگذارد.
ایکاش عشق شما بزنان و عشق آنان نسبت بشما جنبه
همدردی و تمایل نسبت بصفات حسنه یکدیگر داشت.

•❀•

بسیاری کسان خیلی دیرتر از موعد وعده معدودی نیز قبل از وقت
بدرود حیات میگویند. و هنوز شریعتی که تعلیم میدهد «بوقع حیر!» بنظر
عجیب مینماید.

•❀•

همه مردم بمردن اهمیت میدهند ولی هنوز کسی برای مردن جشن
نمیگیرد هنوز مردم جشن مقدس مرك را نیاموخته‌اند.

•❀•

برای بسیاری از مردم زندگی شکستی یش نیست و دائماً
موریانه ناامیدی قلب آنان را میچود! بگذار اینان سعی کنند

که لا اقل درمرك موفقیت یابند.

•❖•

تنها بصورت تصویر بزرگترین فضیلت هاست که زر بزرگترین ارزش ها را یافته است . نظر شخصی کریم زرین است . زردخشان بین ماء و خورشید صلح برقرار میکند .

بزرگترین فضیلت ها کیمیا و بی منفعت است و درخشندگی ملایم و مطبوعی دارد . فضیلت بخشنده ، بزرگترین فضیلت هاست .

•❖•

زمانیکه قلب شما چون رودی عریض و برلبریز شود برای اطرافیان شما خطری و برکتی خواهد بود - این منشاء فضیلت شما می شود .

•❖•

هنوز مادر هر قدم باغول تصادف دست و پنجه نرم میکنیم و تاکنون بر تمام بشریت دیوانگی و جهل حکومت کرده است

•❖•

مرد دانا کسی است که علاوه بر توانائی دوست داشتن دشمنانش بتواند دوستانش را نیز دشمن دارد .

•••

آفریدن ، بزرگترین وسیله نجات از رنج میباشد و بار زندگی را سبک میسازد . ولی برای اینکه آفریننده وجود داشته باشد ، رنج بسیار و تغییرات و تحولات گوناگون باید .

•••

براستی که من رحیمانیرا که از رحم خود لذت میبرند دوست ندارم : زیرا آنان فاقد شرمند . اگر من بایستی رحیم باشم لا اقل مایل نیستم مرا رحیم بنامند . وقتی که ترحمی نمودم بگذارید از دور باشد . ترحیح میدهم که در چنین مواقع صورتم را به پوشانم و قبل از اینکه شناخته شوم فرار کنم !

•••

از روزیکه بشر بوجود آمده خیلی کم شادمانی کرده است - ای برادران گناه اصلی ما همین است . و وقتی ما بهتر راه شاد بودن را آموختیم صد مه زدن بدیگران و رنج دادن دیگران را بهتر از یاد خواهیم برد .

•••

يك عمل بد چون يك زخم است ميخارد و تير ميكشد و
خود را ظاهر ميسازد و باصراحت سخن ميگويد.

•••

زندگي با مردم بسيار مشکل است زيرا سكوت بسيار سخت ميباشد
مانسبت بكسي كه ابدآ با ارتباطي ندارد ، بيشتر بيعدالتي روا ميداريم تا
نسبت بكسي كه از و بدمان ميآيد . ولي آيا شما دوستي داريد كه رنج ببرد ؟
در اينصورت براي دردهاي او بستر شويد ولي بستري سخت چون بستر
سفري - بدين طريق شما بزرگترين خدمت را با و مينمائيد .

باعقون تنبل و خواب آلود بايد با صاعقه و برق آسماني صحبت كزد

زندگي چشمه لذتي است كه ازقنات بيرون آمد ولي ازهر كجا او باش
توشند آبها زهر آلود ميباشد .

براستي تمام گذشته و حال بوسيله نويسندگان او باش متعفن شده
است .

اي چشمه لذت چه بشدت رواني ! و اغلب با سرعتيكه رواني جام
حيات را درعين پر كردن خالي ميسازي !

آنچه بدران درخود مخفي داشته بودند ، در پسران ظاهر ميشود و
اغلب من پسران را سر آشكار شده بدران يافته ام .

•••

زندگي سعي ميكند خود را بوسيله ستونها و پله ها بالا برد - و مشتاقست
كه بسوي افق و آينده خيره شود و به زيبائيهاي مسحور كننده نظر افكند
ازينرو زندگي احتياج بارتفاعات دارد !

و چون زندگي محتاج بارتفاعات است ، احتياج به پله كان و مجادله
بين پله ها و آنانيكه از آنها بالا ميروند ، دارد ! زندگي سعي ميكند بالا
برود و در حين بالا رفتن سعي ميكند تعالي يابد !

• ❁ •

يك شير ميخواهد كه اراده اش گرسنه ، درنده ، منفرد و بي خدا باشد .
او از سعادت بندگان عاريست و از قيد خدايان و پرستش آنان رهائي يافته ،
از كسي ترس ندارد و ترس درهمه دلها مياندازد . عظيم است و منفرد چنين
است اراده ارواح واقعي و بزرگ .

• ❁ •

بتازگي اي زندگي من بچشمان تو نكريستم و بنظرم چنان آمد كه
در درياي بسيار عميقي فرو رفتم . ولي تو مرا با قلاب زرین خود بيرون
كشیدی و هنگامي كه من ترا غير قابل درك و فوق العاده عميق خوانسدم
بطور تسخير آميزي خنده را سردادی . و گفتي كه استدلال من شبيه
با استدلال ماهيهاست كه هر چه را درك نميكنند غير قابل درك ميخوانند .

• ❁ •

آري چيزي مدفون نشدني و تسخير نا پذير ، چيزي كه سنگها را هم
ميتركاند در نهاد منست و اراده من نام دارد . وي بي صدا و ثابت طی
سنوات متمادی باقي ميماند .

• ❁ •

نادانان و بيخردان و در واقع مردم مانند رود خانه اي هستند كه بر
روي آن قايعي روانست و سر نشينان قايق تخميني از ارزشهاي اخلاقي هستند
كه با لباسهاي مسخره خود خيلي موقر و سنگين در آن نشسته اند .

• ❁ •

ضعيف ترها از راههاي مخفي همواره بداخل حصن حصين و زواري
قلب اشخاص قوي تر خزیده و در آنجا براي خود با دزدی كسب قدرت ميكنند .

• ❁ •

حال من از ديدن كساني كه دزدیده از پنجره هاي نيمه باز بداخل
مينگرند ، بهم ميخورد!

• ❁ •

مرد در ستكار با سرو صدا قدم برميدارد ولي گربه بروی زمین پای
ورچين وآهسته پا ميكندارد .

• ❁ •

خواست دوست داشتن ، خواست مردن هم هست .

• ❁ •

آنکس که بخود اعتقاد ندارد ، همواره دروغ میگوید .

• ❁ •

دانشمندان نیز مانند بیکارانیکه در خیابان ایستاده و عابرین را تماشا میکنند ، میایستند و افکاریکه دیگران در سر خود میپرورانند تماشا می نمایند .

• ❁ •

شعراء از حدود اندازه گیری و سنجش ما بیرون هستند

• ❁ •

من از مردم امروز و دیروزم ولی در ضمیر من چیز است که به فردا و پس فردا و آینده دور تعلق دارد .

• ❁ •

روح شاعر در پی تماشای میگردد . حتی اگر این تماشاچیان چیزی جز یک عده گاو وحشی هم نبوده باشند ، اهمیتی نمیدهد .

• ❁ •

زمین را پوستی است و این پوست را امراضی است و یکی از این امراض بشر نام دارد .

• ❁ •

مهمترین ایام ما بر سر و صداترین ساعات ما نیست بلکه آرامترین آنهاست .

• ❁ •

کلیسا يك نوع دولتی است و دروغترین نوع دولتهاست .

• ❁ •

دولت مانند يك تازی مزور و دورویی است : و مانند او دوست دارد که در میان داد و فریاد و دود سخن گوید . و وانمود کند که او ازدل اشیاء سخن میگوید .

• ❁ •

اشخاصی هستند که تنها چشمند یا تنها گوش یا تنها يك شکم بزرگ یا تنها يك چیز بزرگ دیگر میباشد این قبیل مردمان را مغلوجین مسموم مینامیم .

• ❁ •

رهائی مردم گذشته و تغییر هر «چنین بود» به «من آنرا چنین میخواهم»
را من نجات واقعی میخوانم .

...

آن چیزیکه آزاد میسازد و خوشی میآورد «اراده» نام دارد و اینست
آنچه من بشما ای دوستان آموخته‌ام ولی اکنون این حقیقت را نیز بیاموزید
هنوز «اراده» زندانی است .

...

آنچه وحشتناکست ارتفاع نیست بلکه افتادن از ارتفاع است .

...

برای اینکه زندگی يك نمایش زیبایی باشد باید آنرا با مهارت
بازی کرد .

...

کيست که عمق واقعی فروتنی يك شخص خود ستا را اندازه تواند
گرفت ! من بمناسبت فروتنی او نسبت بوی خیلی رحیم و بخشاینده میباشم .
خود ستا مایلمست که بوسیله شما اعتقاد بخود را بیاموزد و از نگاههای شما
تغذیه میکند و از دستهای شما تعریف و تمجید نسبت بخود را میبلعد .
او دروغ شما را وقتی در مدح و تمجید از او باشد باور میکند : زیرا
در ته قلب خود دائماً سؤال میکند : من چیستم ؟

❖❖❖

اگر تقوای واقعی بیخبری از نفس باشد شخص خود ستا را باید واقعاً
متقی دانست زیرا از فروتنی خویش بیخبر است .

...

براستی ای صلحا وای پرهیزکاران ! بسیار چیز های مسخره در شما
هست که مضحکترین آنها ترس شما از آنچه تا کنون آنرا شیطان نامیده‌اید
می باشد .

❖❖❖

امروزه آنچه‌ی را حقیقت خوانند که بتوسط واعظی که ازین او باش
برخاسته - یعنی آن مرد روحانی عجیب و حامی افراد پست و فرومایه که
درباره خود میگفت : «من حقیقتم» تعلیم داده شود .

❖❖❖

بهترست که انسان چیزی نداند تا بسیار چیزها را نیمه بداند ! بهتر
است با عقائد خودمان يك ابله سفيه باشیم تا اینکه با عقائد ديگران يك
دانشمند بحساب آئيم .

•❖•

طفیلی یکنوع کرم خرنده و التماس کننده ایست که دائم مترصد است
تا از زخمها و جراحات شما تغذیه نموده و خود را فر به کند .

•❖•

دشمنان شما تنها کسانی خواهند بود که باید دشمن داشت نه آنانی که
باید حقیر شمرد . شما از دشمن خود مغرور شوید .

•❖•

اراده موجب آزادیست زیرا خواستن ، آفریدن است : اینست تعلیم
من . و تنها کار شما آموختن فن آفریدن خواهد بود .

•❖•

انسان نباید پزشك بیماران لاعلاج باشد .

•❖•

رحم هوا را برای ارواح آزاد خققان آورمیسازد .

•❖•

شجاعت بزرگترین نابود کنندگانست . شجاعت حتی رحم را نیز
نابود میسازد . و رحم عمیقترین گودالهاست . هر قدر عمیقتر انسان بزندگی
نگاه کند ، عمیقتر بدرد ورنج نگاه کرده است .

•❖•

من زمینی را که در آن کره و عمل فراوانست دوست ندارم .

•❖•

بایستی ژرفتر در ژنچ و عذاب فرو روم و حتی باید وارد تیره ترین
طغیان آن شوم - اینست آنچه سرنوشت من میخواهد !

•❖•

یکبار من از خود پرسیدم که بلندترین کوهها از کجا میآیند ؟ آنگاه
من آموختم که آنها از اعماق دریا میآیند ! سنگها و دیوارهای این قلل
براین امر گواهی میدهند . از ژرفترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی
برخیزد .

•❖•

ای آسمان پاك و بلند! در نظر من تو پاك و منزهی زیرا در تو عنكبوت
ابدی منطق و عقل و تارهای آن وجود ندارد .

•❖•

مردم كوچك را تقواهای كوچك درخور است.

•❖•

همسایه خود را مانند خود دوست بدارید ولی ابتداء خود را دوست
بدارید .

❖

هر چه میخواهید بکنید ولی ابتداء در زمره اشخاصیکه میتوانند اراده
کنند باشید.

❖

همه چیز در چشمه ابدیت و ماوراء نيك و بد غسل تعمید یافته اند .

❖

هنگامیکه شما پرهیزکاران بی قابلیت چیزی را میگیرید ، مثل
اینستکه آنرا دزدیده اید و حال آنکه حتی در بین دزدان شرافت چنین حکم
میکند : فقط وقتی بزور بگیری بدزد.

❖

يك رختخواب فقیر مرا بهتر از يك رختخواب غنی گرم میکند زیرا
من نسبت بفقر خود حسودم و فقر من در زمستان بمن باوفا تر است .

❖

بگذار تصادف بد بخواه خود بسوی من آید . او چون طفل كوچكى
معصومست .

❖

يكنوع تنهائی هست که پناه و ملجاء بیمارانست و يكنوع تنهائی
دیگری هست که انسان را از آسیب بیماران در امان میدارد.

❖

ماه هم دارای درباریست و در دربار هم اشخاص احمق فراوانند. ولی
توده گدامنش با تقوا های گدامنش خود بهره از دربار آید دست دعا
بر میدارند . « من خدمت میکنم - تو خدمت میکنی - ما خدمت میکنیم »
اینست آنچه آنکه زهد مفید بشاهزاده خود دعا میکند تا شاید نشان ستاره



بسینه تنك اوسنجاك شود.



در هر لحظه «بودن» شروع میشود و در «هراینجا» گلوله «آنجا» دور میزند. مرکز در همه جاست و راه ابدیت پیچ در پیچ است. همه چیز می رود و باز میگردد، و همیشه برای ابد چرخ «وجود» همواره تکرار میشود. همه چیز میشکند و دوباره بهم می پیوندند و همواره همین بنای «وجود» خود را میسازد. همه چیزها از هم جدا میشوند و باز بهم میرسند و بهم درود میگویند. همیشه حلقه «وجود» نسبت بخود وفادار میماند.



ای عالیمردان، ای شجاعان وای روشندان، در این دوره بی اعتماد باشید! و دلایل خود را مخفی نگاهدارید زیرا این دوره از آن اوباش است.

فرا تر از خود خندیدن را بیاموزید.



عشق بزرگ عشق نمیطلبد، بلکه زیادتیر میخواهد.



حتی در بهترین چیزها، چیزی نفرت انگیز نیز وجود دارد و حتی بهترین چیزها باید تعالی یابند!



بشر موجودیست که باید تعالی یابد. بشر پل است نه مقصد و او خود از ظاهر و غروب خود که وسیله ای برای رسیدن به پگاههای جدید است لذت میبرد.



ابلیس بمن روزی چنین گفت. حتی خداوند نیز بی جهنم مخصوص بخود نیست جهنم او عشق مفرط او نسبت به بشر است.



آیا دهنده نباید از گیرنده برای اینکه بگیرد تشکر نماید؟ آیا دادن خود يك احتیاج نیست؟ آیا گرفتن ترحم نمیباشد؟



من بتوای روح حق داده ام که چون طوفان «نه» و همچون آسمان



دوشن «آری» بگوئی .

♦♦♦
هر روحی را جهان جداگانه‌ئی است . برای هر روحی ، سایر ارواح
بسان جهانهای دیگر میباشند .

♦♦♦
تمام اشخاص پست و فرومایه امروزه ترحم را تقوی میخوانند و هیچ
گونه احترامی برای بدبختی و مصیبت بزرگ و زشتی بیحد و شکست فاحش
قابل نیستند .

♦♦♦
افسوس که شیطان هرگز در آنجائیکه باید باشد نیست : این خپله
لعنتی و چلاق همواره دیرمیرسد .

♦♦♦
دیگر امروزه فقرا خوشبخت نیستند . و ملکوت آسمانها اکنون
بگاوان تعلق دارد .

♦♦♦
بهترست انسان در راه سعادت حماقت کند نه در راه بدبختی : بهتر
است که انسان بد بر قصد تا اینکه لنگان لنگان راه برود .

♦♦♦
هر آنچه زنانه و هر آنچه بندگانه و بخصوص هر آنچه متعلق با و باش است
چندر که است اکنون اربابان تقدیر بشری شده‌اند . آه که این امر چه
نفرت‌انگیز و کراحت‌آور است !

♦♦♦
صاحبان ارواح سرد ، قاطرها ، کوران و مستان ، را من قویدل
نمینامم . شجاعت را آن کسی دارد که ترس را بشناسد ولی آنرا مغلوب خود
سازد . شجاعت را آن کسی دارد که ورطه هائل را ببیند ولی باغرور و
سربلندی بدان نظر کند .

♦♦♦
هر قدر چیزی در نوع خود عالیتر باشد ، موفقیت او نادرتر است .

♦♦♦
خوب بخشیدن از خوب گرفتن مشکلتر است .

پایان

منابع اساسی این کتاب

- 1 - Th Story of Philosophy (Will Durant)
- 2 - How to understand the Philosophy of -
Nietzsche (Emily Hamblen)
- 3 - Nietzsche (Havelock Ellis)
- 4 - Nietzsche (Reyburn)
- 5 - Nietzsche (Thomas Dana)

از میان کتب فارسی ، جلد سوم «سیر حکمت در اروپا» تالیف فروغی
و «چنین گفت زرتشت» ترجمه نیر نوری مورد استفاده قرار گرفته است .

چون نویسنده این کتاب در نظر دارد فلسفه نیچه را مفصلتر
تجدید چاپ کند از خوانندگان تمنی دارد هر نظری درباره
این کتاب دارند بآدرس « کتابفروشی معرفت » بنویسند
بنویسند تا نواقص کتاب در چاپ دوم برطرف گردد .